به عون صانع مکین و مکان فضل خلاق زمین و زمان

مقامات ظهوری

در مطبع نامی منشی نولکشور لکهنؤ بطبع مزین مقبول جهان شد

اطلاع

اس مطبع مین ہر علم و فن کی کتب موجود ہین شائقین کو فہرست مطول سے جو علیحدہ موجود ہے اور درخواست کرنے سے مل سکتی ہے معلوم ہو سکتا ہے کہ قیمت اس سال مین نہایت ارزان مقرر ہوئی ہے ہم صرف کتب فارسی درس مبتدیان و کتب اخلاق و موعظت و تصوف و کتب لغت فارسی ذیل مین درج کرتے ہین ناظرین شائقین ملاحظہ فرما کر حظ کافی و بہرہ وافی اُٹھاوین ؀

کتب فارسی درس مبتدیان

کریما محشی۔ از تصنیفات شیخ سعدی رح۔
کریما معرب قلم جلی۔ مع اعراب ایجاد منشی کالکا پرشاد مہتمم مطبع مرحوم
کریما مترجم۔ ہر ایک شعر کے نیچے معنی اُس کے اُردو مین ہین
کریما رحیما۔ ترجمہ کریما کا ابیات ہموزن ہین۔
پنج گنج۔ یعنی کریما نام حق محمود نامہ۔ پندنامہ عطار۔ رسالہ قاضی قطب
مامقیمان۔ تصنیف شاہ علاء الدین لودھی۔
محمود نامہ۔ مصنفہ عنصری مشہور کتاب ہے۔
قافنامہ۔ چراغنامہ اشعار لائق بیت بحثی مبتدیان۔
عطائی نامہ۔ تصنیف شیخ شاہ محمد غزلیات لامیہ۔
صفوۃ المصادر۔ عرف آمدنامہ مشہور کتاب ہے
دستور المکتوبات
انشای بہار عجم۔ مصنفہ مولوی امانت علی صاحب۔
انشاے فیض رسان۔ از منشی حفیظ اللہ۔
انشاے خلیفہ۔ مصنفہ خلیفہ شاہ محمد مرحوم قنوجی۔
انشاے تمیز۔ مصنفہ منشی کالی راے صاحب تخلص تمیز۔
انشاے مادھو رام۔ مشہور انشا ہے۔
انشاے منیر۔ مصنفہ منیر صافی منیر لاہوری۔
انشاے بہار ہند۔ تصنیف مولوی عبد العزیز صاحب۔
انشاے جامی۔ تصنیف مشہور کتاب از مولانا عبد الرحمن جامی
انشاے طاہر وحید۔ مشہور کتاب از میرزا طاہر وحید۔

انشاے فائق۔ از مولوی محمد فائق۔
انشاے دولت رام۔
انشاے صفدری۔ جس مین رقعات فارسی اور اُس کی مقابل اُردو مین ہین۔
انشاے گلزار عجم۔ مصنفہ مولوی مقبول احمد فاروقی۔
انشاے دلآویز۔
انشاے عجیب۔ مشہور کتاب ہے۔
مجموعہ انشاے صفیر بلبل۔ وصحت نامہ۔ از عبد اللہ خان علوی۔
شبنم شاداب مع فرہنگ لغات۔ نہایت عمدہ و نادر انشا از ملا طغراے تفرشی یہ بڑے رتبے کی انشا ہے۔ متین عبارت۔
انشاے دلکشا۔ مصنفہ منشی فتح محمد صاحب۔
فیاض و بستان۔ مصنفہ منشی ولایت حسین خانصاحب۔
دستور الصبیان۔ درس اطفال کے لئے مفید ہے۔
رقعات عزیزی۔ از تصنیفات مولوی عبد العزیز صاحب۔
رقعات عالمگیری
رقعات قتیل۔ مصنفہ مرزا محمد حسن قتیل۔
رقعات ابو الفضل۔ از تصنیفات ابو الفضل علامی مشہور کتاب ہے۔
نثر ظہوری ملا ظہوری۔ کا مشہور مع دو شرح۔

بعون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

مقامات ظهوری

در مطبع نامی منشی نولکشور لکهنؤ مطبوع طبع مقبول جهان شد

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی تعالی شانه عن الشرح والبیان وتقدس بیانه عن النطق واللسان. رباعی

ای آنکه بسعی نظمی و نثار بری — مشکل که بنامه گنجی از بسیاری — نظم از تو مردف و مقفی معذور

نثر از تو مرجز و مسجع عاری — والصلوة علی افصح العرب وابلغ العجم محمد وآله واصحابه وسلم. رباعی

ای مظهر حق آیهٔ نوری بخدا — در مظهر خویش بیقصوری بخدا — این جمله مظاهر از تو بگرفته ظهور

تو منشی انشای ظهوری بخدا — اما بعد فالعبد الضعیف الراجی الی رحمة الله القوی ابو الیمین

عبد الرزاق بن محمد اسحق الحسینی السورتی غفر الله له ولهما معروض میدارد که درین ایام بحکم بعضے

از اعزه بتحقیق وتنقیح محاورات ومصطلحات کلام متانت التیام فاضل بنده خر عالم متبحر نتیجة السلف

نتیجة الخلف شاعر بی همتا منشی یکتا سالک مسالک تازه ادائی مالک ممالک سخن پیرائے

بحر موّاج نکته انگیزی وگهر ریزی نور الدین محمد ظهوری ترشیزی رجوع بکتب لغات مثل

فرهنگ جهانگیری و میراج الاصطلاحات ومصطلحات الشعرا و برهان قاطع ومنتخب اللغات وغیره

که حاوی مصطلحات ومحاورات شعرای متاخرین اند آورده م و هر سه دیباچه وخوان خلیل ورقعه و نثر نه باز از آنکه کلام آن

مقتدای اهل سخن یکجا نموده به تصحیح وترتیب آن پرداختم واز بسکه نسخهای غلط بسبب خطای ناسخان

حکم منسوخ داشتند بصحت رسانیده و یک نسخه مجلد ساختم تا آنکه در سنه یکهزار و دو صد و دوازده ه‍

ترجمه جل شانه و تعالی ستایش مر خدای را که برتر است شان او از شرح و بیان و پاک است بیان او از گویائی و زبان ۱۲ مرادف ردیف کرده شده و مقفی قافیه کرده شده و مرجز [illegible] و عاری در [illegible] خالی باشد ۱۲ مسجع [illegible] مقدمات ظهوری [illegible]

که عبارت کلام ظهوری مادهٔ تاریخ اوست قلیل فراغت دست داد امید از خوانندگان بانصاف
آنست که این را از شروح اساتذه ننگاشته بل دستمایهٔ بی بضاعتی باین مامور معذور پنداشته
هرجا که خللی و زللی دریابند بچشم اصلاح ملاحظه فرموده رفع مفسدهٔ آن نمایند و من الله التوفیق
والاستعانة ازانجا که اکثر مقدمات این خطبه بذکر علیحده احتیاج میداشتند و در ضمن شرح
اختلاط آن خالی از تشویش ذهنی نمی نمود لهذا بر سه مقدمه فرو گذاشته شد مقدمهٔ اول در ذکر
احوال مصنف و موجب تالیف خطبهٔ کتاب نورس وغیره مقدمهٔ دوم در بیان کلمات
موسیقی مقدمهٔ سوم در ایراد برخی از صنائع و بدائع نظم و نثر و پارهٔ از تراکیب
و مضمون بندی متاخرین که استطلاع بران موجب بصیرتست مر لطافت معانی و صناعت
کلامی را المقدمة الاولی فی ذکر احوال المصنف صاحب مرآت الخیال می آرد که نور الدین
ظهوری اصلش از خطهٔ ترشیز ست که در نواحی سبزوار واقع شده و بعد از تکمیل فنون و تحصیل
علوم بطریق سیاحت از راه دریا بملک دکن افتاده بر ابراهیم عادل شاه تخت نشین بیجاپور
عاشق شده در مدح وی نظم و نثر بتکلف تمام نوشت چنانچه تلازم و استعارات بل اغراقات
وی زبان زد ارباب دانش ست و سلطان ابراهیم نیز بر تفنن عبارت وی فریفته شده مورد
انعامات فاخره گردانید چنانچه در خطبهٔ گلزار ابراهیم مصنف اشعاری بآن نموده سلطان عادل شاه
مدت العمر وی را با خود میداشت خطبهٔ کتاب نورس که در علم هندی تصنیف کردهٔ سلطان
مذکور ست او نوشته دستگاه سخن را بجائی رسانیده است که الآن خیال بندان روزگار همه
معتقد اویند نقل ست که روزی در مجلس شیخ ناصر علی سرهندی که در خیالبندی دعوی
ارجمندی میداشت مذکور شعرای سلف بمیان آمده بود گفت بر روی زمین بهتری از ظهوری نیامده
شخصی گفت چرا اینچنین میفرمایند یکی از قدما شیخ نظامی گنجویست که سخن او بفهم ظهوری هم نرسیده
باشد ناصر علی گرم شده گفت بلکه ظهوری آن سخن را قابل فهمیدن ندانسته باشد اما باعتقاد
مولف این اوراق اگر بالفرض والتقدیر این حرف راست هم بوده باشد بر زبان آوردن خالی از

بیباکی و ترک ادب نیست شعر بر زبانش نخوانند اهل خرد ❊ که نام بزرگان به زشتی برد ❊ اگر هزار
ظهوری و دیگر زمانیان تلاش کنند آن قبولیتها که بنابر تصفیهٔ باطنی و کمال استعداد بآن مردان
خدا بود دنیا نبند بلکه از همین نحو تهاست که سخن ارباب فضول با همه پرکاری و نازکی بر دلها موثر
نیست انتهی کلامه الحاصل در طبقهٔ متاخرین کما ابتدای این طرز خاص کلام از بابا فغانی ست و
وحشی و ثنائی و عرفی و حکیم رکنای مسیح استاد صائب و حکیم شفائی همه مقلد طرز وی بوده اند مرزا صائب
اند کی آن شیوه را تغیر داده اجتهاد بطرز خاص نموده همچو ظهوری استادی الظهور نیامده چه در نظم و چه در
نثر در همه اقسام سخن کوس استادی نواخته و پهلوانان این فن را خاک مالیها داده این فقیر تحریک یک
رقعه که بشیخ ابوالفیض فیضی ملک الشعرای پای تخت اکبری نوشته گویند شیخ جوابش نتوانست
رسانید و یک قصیده که در مدح حکیم محمد یوسف بیجاپوری گفته و حکیم بوسیله آن قصیدهٔ ظهوری
را بمجلس سلطان ابراهیم رسانید و یکدو اشعار از غزل و رباعی و دو بیت مطلع ساقی نامه که بنام
نظام الملک گفته اکتفا مینماید رقعه که محمد نورالدین ظهوری بابوالفیض فیضی نوشته در مادهٔ
دوری ظهوری بتوفیق عرض عبودیت خود را بسعادت نزدیک میداند و ازین توفیق بموافقت بخت
و مساعدت روزگار امیدوار میگردد و در امیدواری بدلیل و برهان ثابت و راسخ میباشد و دلیل و
برهان اینکه در معنی رخصتی نمی بود چه صورت میداشت که قلم بر سر این رقم و زبان بپای این سخن آمدی
ع در جواب اوست این لبیک ما ❊ با مقیمان آستان از دور نزدیک نشستن و بایستادگان حضور
غائبانه همدوش بودن نشان بخت بلند ست و علامت طالع ارجمند بسا نخچیر لاغر که بلفر بهی همت
خود را الفتراک شهسواری بندد و بسا طائر شکسته بال که بپرواز توجه بلند گردد و گرد در و بام کعبهٔ مراد
گردد فرد گرچه خردیم نسبتی ست بزرگ ❊ ذرهٔ آفتاب تابانیم ❊ لله الحمد که تجلی محبت آنحضرت
شعله های نور در ستایش سویدای دل ظلمت زده بزبان آمده و بپرتو اعتقاد روشن گردیده
که نسبت بآن ادومان عمیم الاحسان سعادت عرض جوهر ارادتست و اقبال فرع اصل اخلاص
ع هر کرا اخلاص بیش اقبال بیش ❊ اگر به نثر گوهر دعا نثار شده و یا بنظم تحفهٔ ثنا بکار رفته غرض زیور شعر

مقصود رعایت سخن ست و الا بی نیازی آن برگزیدهٔ درگاه بی نیاز ظاهر ست مداحی آفتاب در نفی
عیب خفاش طبعی ست نه اثبات هنر صاحب بصیرتی اگر شوخی بخت در دعوی باین غلتی که معاملهٔ دیده
با کحل الجواهر خاک آن درگاه دیر تر بهم رسیده زودتر از بصیرت طرفی نتوان بست زهی خسران زبان ظلم
این زر دو نفس آه این طلال کراست بتصور آینده از تاسف گذشته جانی بر ده مشهود الحال غرم جزم خود
بدلیل تصمیم در اثبات مجال تاخیر ست و ارادهٔ بزور بازوی شوق زنجیر با نوگسیختن زنجیر تقدیر رباعی

خوش آنکه نگه پرده سرای تو شود
هر چیز بجز تو رونمای تو شود
در آرزوی آئینه دیدار ے

در منزل دل مدام جای تو شود
ایضاً از شعشعهٔ امید مشعل زده ام
در دیده هزار بار صیقل زده ام

داماں نقاب جلوه رحم کشد
جوشیده شکر ز تیشه حنظل زده ام
باذن فحوای حالی غزلی بر صفحه

حسب حالی مرقوم میگردد امید که از نظر فیض اثر پر تو سعادتش بر روزگار مهجوران پرساز د غزل

از دم تیغ نگه تن به تپیدن دهم — سرمهٔ حیرت کشم دیده به دیدن دهم
از روش جلوهٔ آه باه افگنم — وز خلش غمزهٔ خون بچکیدن دهم
بند نقاب کشم تیغ و ترنج آورم — یوسف و یعقوب را کف ببریدن دهم
از خس و خار رهی جیب گلستان کنم — برگ گل و لاله را نوک خلیدن دهم
فرق ببر دیم پیش دست نگهداشت زخم — در پس زانوی حیف لب بگزیدن دهم
گوشهٔ دامان آه ماه ته کوه ضعف — اشک سبک گام را پای دویدن دهم
کنگرهٔ ایوان وصل گرچه ندارد کمند — نالهٔ شبگیر را تار رسیدن دهم
بهر تماشای حسن در ره شهباز عشق — فاختهٔ عقل را بال پریدن دهم
توبه پرهیز را کرد شکستن درست — محضر ناموس را زیب دریدن دهم
آمده نزدیک لب حرف کسی دور نیست — گر بن هر موی را گوش شنیدن دهم
چشم نشد چهره خیز دیده بصیقل برم — رام نشد وحشی دل بر میدن دهم
محمل دل در حرم پای بدامان کشید — بختی امید را سر بچریدن دهم

بخت ظهوری بجد دامن دولت گرفت	بازوِ اقبال را زور کشیدن دهم

سبب آنکه این قطرهٔ بی آب و ذرهٔ بیتاب جوش دریا و چشم خ آفتاب میزند نظر رافت واثر تربیت مظهر الطاف الٰهی و مورد اعطاف پادشاهی حضرت افاضت و افادت پناه حقائق و معارف آگاه ملک الشعرا جامع معقول و منقول حاوی فروع و اصول مقرب حضرت الخاقانیه المخاطب بالشیخ ابو الفیض فیضی مدظله العالی است که بلمعهٔ اطوار افاضتش چراغ دانش روشنست و برشحهٔ سحاب افادتش ریاض خرد خرم و مزین شکر نعمت تربیتش بر ذمهٔ ادای سخن پروردگان واجب و حق حک و اصلاح کلک و کز لکش بر دیباجه کلام عدیم السهوان لازم و ثابت باب چشمهٔ خامهٔ خواب تیره روز از دیده بخت سخن شسته و بباد دامن نامه گرد بیرونقی از چهرهٔ قدر هنر رفته شاهین لفظ معنی شکاران ببال تقویت امتیازش سیمرغ احتشام و تدرو نکتهٔ رنگین کلامان در فضای تحسین انصافش طاؤس خرام ابصار فی بصیرتش زر کلام ناقص عیاران در بوته گداز دمبادی تمیزش بپای معانی کوته خردان بقدر گلیم الفاظ دراز در زبان کلک واسطی تراوش نکته ها همه یونانی و در مجلس رموز زباندانیش خراسانیان همه هندستانی از لطافت و رطوبت کلام معجز نظامش خواندن جوهر نضارت و شنیدن موجب طراوت بر آورده نثر

چون نظم ثریا ذی رتبه و نظمی چون کوکب مشهود شمرده قطعه

آفتابی نکردی ار ارزش — ماهتابی شدی گلستان سخن
گل زخم از دل هدف روید — چون شود غنچه در کمان سخن
پنجهٔ دقتش چو گرز دو بند — بگسستن بر دو میان سخن
فکر بر پایهٔ سحر خیزش — میر شبگیر کاروان سخن
لفظ پهلو نه وزن دار معنی — مرحبا ضبط پاسبان سخن

گشته از رتبه تفکر او — آسمان پایهٔ آستان سخن
گشته از خامهٔ شکسته نویس — مومیائی بر استخوان سخن
بحر طوفان بجرعهٔ غلط ده — چون دهد جام امتحان سخن
منت طبع نکته پردازش — بر سراپای داستان سخن
بتوان ظلم بر قوافی کرد — حبذا عدل قهرمان سخن

دیوان حقایق بنیانش عالمیست مشحون از دلائل قدرت ایزدی و جهانیست مملو از شواهد سخن آفرینی سرمدی در بوستان بزم احباب دسته دسته گل نازک در بر دمیدن و در میدان رزم اعدا نیزهٔ زخم جگر در قد کشیدن از عقاقیر تلخ مواعظ کلام غفلت محو لذت آگاهی و بباد تازیانهٔ نصائح توسن حرون نفس گرم جولان خوش راهی

حکایت درد و داغ همه ناله خیز و شعله زاد سخنان شور جنون هنگامه گیر و زنجیر خا از لطافت کلام حروف راز پور لولو نهادی و از اضافت الفاظ معانی را طراز والا نهادی با تنگ ورزی کلمات مجال وقت موشگافان محال از گران قیمتی عبارات مغز لآلی ناسفته در گرو انفعال خنگ شکل بهاریات در گریبان نسرین یارم وطبل دبدبهٔ شطحیات بر گوشهٔ بام دیر و حرم بلاغت پرده پوش فصلحت سحبانی فصاحت خمخانه نوش نشا، فلاطونی پنجهٔ فکر رسا در دامان همت عیسی و ریشهٔ منو غور در زرین تارک قارون بکاشتخانهٔ فقر کتابه پیش طاق غنا و نقد نفیس گمان دفینهٔ گنجینهٔ یقین فهمیدن فکر های دور چون زبان سخن نزدیک و عقده های راز مبهم دست خوش توضیح تقریر در جنب روشنی بیان مهر نور افشان تاریکتر از سیاهی کتمان نسترن بوی شقائق رنگ در هم شکسته سنبل آهو لاله اشک بر کید بگیر غلطیده جلوهٔ نازکی پرده در طبع سمن بویان و غازهٔ رنگینی همگونهٔ آتشخویان تکلینی تشبیه اشارات بیتانت شوخی نواخته کرشمه تصرف حلاوت چاشنی گیر شیرینی ادای حلال رقاص ترانه قلل شور غزل نمک خوان شوق زور قصیده تعویذ بازوی ذوق ع تبارک الله ازین دستگاه فضل و کمال همه و شام این دعا زیب زیور اوراد دست که هر چند زود تر بنظارهٔ آن مجمع البحرین علم و معرفت تیرگی جهل و غفلت زدوده ساحل گردان محیط محرومی نشود و زبان شکوهٔ تفرقه بشکر حصول مرتبه جمع الجمع بر خویش بالد شعر اجابت که حکمش روان بر دعا لیست بحکم تو محکوم باد این دعا را + تا بیتی ملاحظهٔ ملال الملناب نبود و بقدر رقم استعداد خود مصدع اوقات برگزیده ساعات میشدم اما گواهی دل بر وسعت خلق عظیم خامهٔ جرأت را بحروف در آورد تا درینجا که ادب خموشی بچشم سخن لب گزید ظلال افضال و اقبال و اجلال لا یزال باد

قصیده در مدح محمد یوسف حکیم که بسا مقدمات علم طبی بتقریب حسن طلب و اظهار حقیقت حال در ان مندرج است تا قاری از قوانین آن علم کما ینبغی واقف نباشد از مطالعه اش متلذذ نگردد قصیده

خموش چون شوم از غیب میکنند ندا | که لب مبند ز مدح اجلّة الحکما

مسیح عصر شفا خضر وادی الهام

سمی خیر خلائق عزیز مصر لقا

از خیر خلائق اشارتست باسم پاک محمد و از عزیز مصر یوسف ست علیه الصلوة والسلام که اسم حکیم مرکب است ازین هر دو

زهی کریم نهادی که در پی تلکش

نیافریده خدا نون متصل بالا
زرشح منبع علم تو پاک ذهن ورع
گهرفشاند بران گشت دامن فردا
کند بنام تو پروانهٔ بازآزادی
بدست نهی نهی نهد در دهان ندا
هنوز ابر حسامت نگشته است بلند
حکم بوصف ضمیرت چو برگرفت قضا
بعلت یرقان طمع گرفتارم
چرا اسیر نباشم بقرحهٔ احشا
همیشه سدهٔ افلاس در جگر دارم
نمیشود زکمند خناق فاقه رها
دهد بجای سقنقور بخت بد کافور
که مستحیل شود غم بمرهٔ صفرا
کجاست مسهل سقمونیای جود که شد
طلا و نقره بیا پی مگر کنند طلا
ز مسمنات درم وز محللات امین
که بیخ درد و غم و تخم حسرت است اجزا
بی مزوره ام بخت چون مهیا ساب
که موش خانهٔ ما میبرد به عصا
فرو نمیرود ام لقمه های غم بگلو
چرا که یافته خوش جوش صرع استیلا

چراغ بزم ضمیر تو ثابت و سیاره
بقامت عملت راست خلعت تقوی
نوشته است بنام تو نظم فضل و خرد
دهد ببام تو آواز کوس استغنا
چو ماه هیبت تو دیده بر زمانه گشود
که آب مرگ گذشته است از سر اعدا
عجیب نیست که از من نبض گیری تو
عجب نباشد اگر زرد باشدم سیما
کشید غم ورق سینه ام بمسطر
که غیر شربت دینار نیست هیچ دوا
ندیده ورتب هجران یار پسته دهن
چسان بحجلهٔ آل ورم عروس رجا
نیافت مادهٔ اختلاج نضج هنوز
ز بلغم لزج خلط ممتلی اعضا
اسیر صرع مرضم ساخت گرچه بخت علیل
ز قابضات قسم وز مرطبات بکا
تعفن دهن احتیاج راچه علاج
در آشخانهٔ روزی بپزند حسرت با
بدفع تلخی صفرای جوع چاره بخت
زمانه تا نهد زهر حسرتی ز قفا
بضعف من هنگ حرص من کمست اگر گریست

گیاه گلشن جود تو سدرهٔ طوبی
ز بسکه دست سخای تو بر جهان امروز
عزیز است بوصف تو نشر فهم و ذکا
بجذب امر کشی حرف از زبان سکوت
ز رنم نقطه بالا فکند جیم جفا
بقطرگی مه و خورشید در دوا چکید
با اعتدال جهد نبض موجهٔ دریا
زمانه ریخته شور آب حسرتم در حلق
که شرح لاغریم را قضا کند انشا
چه حالتست که هرگز گلوی وزری من
کسی ز شربت عناب اشک روی شفا
چرا همیشه نباشد دهان عیشم تلخ
تمام عمر تلف شد به پختن سودا
چه سود صندل و کافور در صداع نیاز
چها چیز دوای زمانه کرد عطا
مجوی نشئهٔ عیش از مفرح بختم
ز عود جود جوارش نساخته است قضا
رسید کار رجائی ز ضعف بیقوتی
ز شهد غصه نهد در دهان من حلوا
تر آب و آتش خواری غذا نگهد از
که بهر طعمه رود در دهان تیر قضا

فرید کننده است آماس را و آنچه تحلیل رطوبت کند ... الراست و تیز کننده گریه است ۱۲ منه ... با مضاف اسمای اشیا مانند ماست یا شوربا

فریب روغن قازی چه نا ای نعمت بخت
نگر بآب و هوای دگر کشم خودرا
چه کرده اند درین شهر فرقهٔ شاعر
قرار معنی شاعر چه داده اند آیا
برات خوشدلی این شکسته بالی چند
زبدل گنج معافیت حق گزار ما
اگر ز رِ صله و گوهر ثنا نخجند
همیشه فیض گدائی ز عالم بالا
خراب مائده از کس نیم سیرم
چه برگذاف تقدم بجسته صد قتنا
خموشیم نه حیائیست آه اگر روزی
که هم درازی از وسلب گشت دهم هنا
گرفته کینه ز جای دگر بدل ورنه
قضا نریخته بر فرق حشمت دارا
باهتمام قدر روز عیش بر خواهست
خدا جمیع محبان تو خصوص مرا
سجدهٔ دائی بود تمنای جبین
دست بیرون نکند شعلهٔ دامنگیری
داغ از جگر آنقدر ربر انگیخته دود
تمنا ها همه ایزدِ پاک را
شراب شفق در خم شام اندوست

رسید جان بلبم از بوست سودا
سپهر منزلتا خاطرت اگر نگرفت
که هست قدر اهل شان زبار حرص دوتا
نشسته بر سر خوانِ بلا فقیر انند
نوشت خامهٔ تقدیر بر پر عنقا
برای فرشِ زمین از سپهر می آرند
نداده اند شهان حق شاعران گدا
بمدح گر چه حریصم نکبارتی دارم
ز خشک پارهٔ نانِ نیاز شان خدا
ز دور انیمه قهر و ز عصر انیمه جور
نهد ستیزه ام انگشت بر لب غوغا
فلک فریب نمامر وز داده است عمر یست
ندارد این همه آزار قابلیت ما
همیشه تا شگفد در ریاض طبع بشر
ز غصه باد سیه همچو سنبل سودا
اشعار چشم تپیدهٔ خود کرده بدید فتم
کرد پیر سے عدد اتیک بخمیدن رقم
رباعی از چشم هوس عیش طرب بنا افتاده است
کامشد روز ها شب افتاده است
تریاده طارم تاک را

نقاهت مرضا ز این دیار بدست
بچند بیت دگر شمع مرحمت بگشا
خراب درک و تمیز اکابر عصرم
کشیده زهر دل آزردگی ز جام رضا
کسے نکرد زیان در رعایت شاعر
چو کاخ مدح بنام کسی کنند بنا
ازان لقب شده این قوم را گدا گر
عبث نمی نهم آئینه بر کف اعمی
فصیح اهل زمن عیب بکلی دارد
نه هی خطای حقیقت ز بی گناه و فنا
زمانه یافته بهر لباس من قصبے
که پوشش و خورش ماست وعدهٔ فردا
جواهر یکه بپای تو ریخت فکرت من
ز اقتضای قضا ز رو خیری صفرا
نه نکه مرض مفلسی نگهدارد
پنبه در گوش نهادم ز شنیدن فتم
سجده امیگذر از خاک جگر سوختگان
بار است روان زمانه چه افتاده است
از ساقی نامهٔ اوست **مثنوی**
که خورشید را صورت جلم از دوست

گویند این مطلع ساقی نامهٔ او مقطع جوابها افتاده است و همه پیش کس تابطلا

ستفادتش برساند صاحب کلمات الشعرا می آرد که ملا ظهوری ترشیزی در نظم و نثر ید بیضا داشت و ساقی نامه که بنام نظام الملک گفته داد سخنوری داده گویند که پیش نظام شاه در احمد نگر فرستاد شاه با وجود نا آشنائی سخن یک زنجیر فیل سوای نقد و جنس صله بطور فرستاد ظهوری در قهوه خانه نشسته بود یکی گفت شیر سلطان گلگون قبض الوصول خواستند قلم برداشت بر پرچهٔ کاغذی نگاشت تسلیم تسلیم کردند تسلیم کردم هرچند از وجه کتابت قوت بهم میرساند کتاب روضة الصفا الی آخره صد کرت نوشته فروخت آخر بدرد افلاس از وطن برآمده رفته رفته بدکن افتاده بود بوسیله حکیم محمد یوسف چنانکه نوشته آمد بپایهٔ اعلی رسید و تقرب سلطان حاصل نمود و بدامادی ملک الشعرای پایهٔ تخت پادشاهی ملک قمی شرف اختصاص یافت شاه کتاب نورس که بقوانین علم موسیقی در زبان هندی تصنیف نموده و اکثر مقدمات آنرا امر کرده که بفارسی درآورند خطبه آنرا باتفاق و استصواب هم نوشته اند و وجه تسمیهٔ کتاب ممدوح بنورس اگرچه در آخر خطبه مصنف بیان نموده لیکن به تصریح کماینبغی صورت وضوح نیافت انشاء الله تعالی در مقدمهٔ ثانی که در بیان مبانی اغانی بزبان فارسی و تحقیقات نغمات مقررهٔ اهل فارس ست در ضمن احوال حکمای هند که استخراج موسیقی نموده اند بیان خواهد یافت المقدمة الثانیة فی مبانی الاغانی چون امر الٰهی بموسی علیه السلام شد که عصا خود بر سنگ بزن موسی علیه السلام عصا بر سنگ زد و از ده چشمه جاری شدند و از هر چشمه آب بترنمی میریخت پس ندا شد که یا موسی قِ یعنی ای موسی این آهنگها را نگاهدار و باین مناسبت این علم را موسیقی نام نهادند که دوازده مقام دارد و بقول فخر رازی علیه الرحمة ابتدای موسیقی از حکیم فیثاغورث تلمیذ حضرت سلیمان علیه السلام شده چنانچه در حدیقة الانوار آورده که حکیم مذکور شبی در رویای صادقه معائنه نمود که شخصی میگوید فردا برلب دریا رو علمی بر تو مکشوف خواهد شد فیثاغورس علی الصباح برلب دریا رفت و ساعتی چند در طلب مقصد نامعلوم صرف نمود تا بجائی رسید که آهنگران آهن ها را از کوره برآورده بمطرقه میکوفتند و صدای زیر و بم از هر جانب بلند شده بود حکیم در آنجا بمراقبه نشست و از آواز ضربات مطرقه استنباط آهنگ موسیقی نموده قصیده مشتمل بر مواعظ و نصائح ترتیب داده در مجلس بنی اسرائیل باهنگ دلفریب بخواند مستمعان را حال متغیر گشت و جمعی کثیر بتصرف نغمات ملائمه از خود رفته بیش از پیش راغب گردیدند بعد ازان حکمای دیگر

بتعمق نظر دریافتند که از آفتاب عالمتاب در هنگام تحویل هر برجی از بروج دوازده گانه آوازی مخالف صدا
می یابد لاجرم مطابق بروج اثنا عشر مقامات دوازده گانه اخذ کردند اول رهاوی دوم حسینی سوم
راست چهارم حجاز پنجم بزرگ ششم کوچک هفتم عراق هشتم اصفهان و آنرا اصفهانک نیز گویند نهم نوا دهم
عشاق یازدهم زنگوله دوازدهم بوسلیک شاعری نظم آورده رباعی

راست عشاق بوسلیک بیانه			
با نوا اصفهان بزرگ نواز		زیر افگن عراق و زنگوله	پس حسینی و راهوی و حجاز

شعبه های آن نظر بر ساعات لیل و نهار به بست و چهار میرسد شعبه اول زیستی مقام مذکور تحریر و شعبه دوم
از بلندی آن و هر شعبه مرکب از نغمات باشد شعبه مقام رهاوی اول نوروز عرب و آن مرکب از شش نغمه
باشد دوم نوروز عجم و آن نیز مرکب از شش نغمه باشد شعبه مقام حسینی اول دوگاه و آن مرکب از دو نغمه
باشد دوم محیر مشهد یا بیای تحتانی و آن مرکب از هشت نغمه باشد و بعضی از نغمه گویند
شعبه مقام راست اول مبرقع دوم پنجگاه و آن مرکب از پنج نغمه باشد شعبه مقام حجاز
اول سه گاه و آن مرکب از سه نغمه باشد دوم حجاز و آن مرکب از هشت نغمه باشد و بعضی مرکب از دو نغمه
گویند شعبه مقام بزرگ اول همایون دوم نهفت شعبه مقام کوچک اول رکب و آن مرکب از شش نغمه
باشد دوم بیاتی و آن مرکب از پنج نغمه باشد شعبه مقام عراق اول مخالف و آنرا روی عراق
گویند و آن مرکب از پنج نغمه باشد دوم مغلوب و آن مرکب از هشت نغمه باشد شعبه مقام اصفهان
اول تبریزیه و آن مرکب از پنج نغمه باشد دوم نشاپورک و آن مرکب از شش نغمه باشد شعبه مقام نوا
اول نوروز خارا و آن مرکب از پنج نغمه باشد دوم ماهور و آن مرکب از شش نغمه باشد شعبه مقام
عشاق اول زائل و آن مرکب از سه نغمه باشد دوم اوج و آن مرکب از هشت نغمه باشد و بعضی مرکب از
دو نغمه گویند شعبه مقام زنگوله اول چارگاه و آن مرکب از چهار نغمه باشد دوم غزال و آن مرکب از
پنج نغمه باشد شعبه مقام بوسلیک اول عشیران و آن مرکب از ده نغمه باشد دوم صبا و آن مرکب
از پنج نغمه باشد بدانکه آوازه شش است اول سلمک و آن از پستی اصفهان و بلندی زنگوله خیزد و از
یازده نغمه حاصل شود دوم گردانیه و آن از پستی عشاق و بلندی راست خیزد دوازده نغمه حاصل شود سوم نوروز

و آن پستی بوسلیک و بلندی حسینی خیزد و از چهار نغمه حاصل شود چهارم کوشت بضم اول و فتح ثانی و آن از
پستی حجاز و بلندی نواخیزد و از نغمه حاصل شود پنجم باده آن از پستی کوچک و بلندی عراق خیزد و از
پنج نغمه حاصل شود ششم شهناز و آن از پستی بزرگ و بلندی رهاوی خیزد و از شش نغمه حاصل شود
باید دانست که گوشه چهل و هشت ست از انجمله آنچه برین نحیف تحقیق پیوسته درینجا هشت نماید و آنچه
مشکوک فیه بود ترک داده اول بهار نشاط دوم غریب سوم سوار چهارم غمزه پنجم بیات ترک
ششم سرفراز هفتم لبسته نگار هشتم بیات گروانیه نهم نهاوندک دهم صفا یازدهم دلبر دوازدهم
اوج کمال سیزدهم نگار چهاردهم وصال پانزدهم شهری شانزدهم عشیران هفدهم غزال هیجدهم
عشرت انگیز نوزدهم بحر کمال بستم اصلی بست و یکم اعتدال بست و دوم گلستان بست و سوم
تبریز کبیر بست و چهارم حیرت بست و پنجم جمالی بست و ششم روح افزا بست و هفتم
حیرت بست و هشتم معتدله بست و نهم معنوی سی ام پهلوی فائده در بیان اصول و بحور مختلفه
که بهندی آنرا تال گویند باید دانست که بحسب قرار داد اغانی عجم هفده اصول ست
و آنرا بحر و دائره نیز گویند اول مخمس دوم بحر ترک ضرب و آنرا ترکی نیز گویند سوم بحر دیک
چهارم بحر دور پنجم بحر ثقیل ششم بحر خفیف هفتم بحر چارضرب هشتم بحر ورشان نهم بحر ماتین دهم
بحر ضرب الفتح یازدهم بحر فاخته دوازدهم بحر جنبر سیزدهم بحر نیم ثقیل چهاردهم بحر اوفر پانزدهم بحر
اصد شانزدهم بحر رمل هفدهم بحر هزج بدانکه نغمات را بر طبق روزهاے سال سه صد و شصت
مقرر نموده اند لا مانع از دیاده من الامتزاجات و صاحب مرآت الخیال آورده که نزد
حکمای هند در ایجاد و ابتدای آن اختلاف بسیارست تا بحدیکه در قدم و حدوث آن نیز اختلاف
کرده اند جمعی اصل آنرا از ناهید متفرع ساخته ابدی و ازلی گویند و این روایت نزدیک ست
باشارهٔ سلطان المشائخ که فرمود کلام حق را در روز میثاق باهنگ پوربی شنیدم و از نیست
که بسیاری از موسیقی دانایان هند در مبالغه و بطلان بسر حد غلو و افراط شتافته سرانسیر گویند و فرقهٔ
دیگر بر حدوث آن قائل بوده از قسم آنچه بتوسط ممکنات صورت پذیرست میشمارند

درین طایفه نیز اختلافست گروهی به کشن خواهرزادهٔ کنس که فرمانروای شهر متهرا بود نسبت کنند
و این قول ضروری البطلانست چه کشن را آنچه مشهور است بیش از چند راگ معدوده که در عنفوان شباب
از زنان شیرفروشان رابدان می فریفت بخاطر نبود و آن راگ در هند شهرت تمام دارد اما آنچه بیشتر
از نایکان دکن بران اتفاق دارند آنست که مهادیو سرحلقهٔ دیوان آفاق بود و جمیع دیوان اطاعت بلکه
طاعت و پرستش وی لازم می شمردند از انجمله شش دیو و سی پری که با مهادیو پنج تن از انها مقرب بودند
مخصوص و هر یکی در وقتی خاص از اوقات شبانه روزی باهنگی معین پرستش او میکردند نام راگ
و راگنی بر اسامی همان جماعت مقرر گردید و اوقات خواندن نیز بهمان دستور قرار یافت و باقی از امتزاج
دو سه راگ و راگنی ششصد راگنی بهم رسید و آنرا بهارجا گویند و بهارجا از حساب و شمار افزونست
حکم حروف دارد که از ترکیب بانواع لغات تکلم توان نمود و این آمیزش و ترکیب از تصرفات حضرت انسانست
و بعضی گویند که تعداد بهارجا بموجب اوستادان دکن چهل و نه هزارست چنانچه شیخ عالم در رسالهٔ تالیف
خود که موسوم بمادهونل ساخته به تفصیل ذکر نموده و بطرز این جماعت هفت سُر ست آنرا بیست
سر گویند در نوع بشر هیچ احدی از متقدمین و متاخرین زیاده از سه سُر نخوانده باقی چهار سُر خاص
دیوانست و درین هفت سُر مقاماتست که آنرا گرام گویند اما در انتقال راگ از دیوان بانسان دو
روایت است طائفه گویند که در ایام پیشین دیوان را بانسان مواجهه و اختلاط بوده و نایکان دکن این علم را
دران هنگام از آنها فرا گرفته اند و این قول مطابق ست بروایت مورخان که گفته اند کیومرث را در انتقام
پسر با دیوان محاربات صعب روی داد بسیاری از آنها بقتل رسیدند از ان هنگام دیوان متوهم
گردیده بجبال دوردست افتادند و از نظر انسان مستور گشتند و زعم گروهی آنکه دیوان همیشه از آدمی
مستور بودند احیانا برآحاد الناس ظاهر میشدند لیکن ملک دکن که نسبت بملکهای دیگر دیولاخ است آنها
بزور سحر و جادو حاضر نموده علم موسیقی تعلیم میگرفتند و مدتهای مدید و عهدهای بعید تالیفات بهمان
زبان دیوان که آنرا سنسکرت گویند در مدح مهادیو و پسرش که گنیش نام داشت و به ثنای دیگر دیوان
ساخته بنیت پرستش میخواندند چه در معابد و چه در مجالس اهل دل همین رسم بود که آنرا گیت

سنگیت میگفتند تا آنکه راجه مان فرمانروای شهر اوجین یک دُهرپد مشتمل بر ماجرای نایک و نایکان
یعنی مرد و زن بزبان گوالیار تالیف کرده در بهیرون راگ بسته بحضور نایک بخشو که سرآمد آن روزگار
بود بخواند نایک آن ترانه پسندیده در اندیشه دور و دراز افتاد پس از ساعتی راجه پرسید که چون صنعتی تازه
از من بوقوع آمده است نایک را در محل تحسین و آفرین اینهمه اندیشه چرا روی داد نایک سر برآورد
و گفت چه جای تحسین و آفرین است علم ما را که از قرنها بی‌شمار بر روی کار بود از رواج انداختی چه با اینهمه
تصرف که موسیقی را بر دلهاست چون بسرگذشت مرد و زن آمیخته گردد و در عبارات سریع الفهم
ادا شود این طریق دشوار را کیست که رغبت ننماید و نیز آگاه باش که گناهی از تو صادر شده که عبادت الٰهی
بلذت بدل ساختی و بحکایت عشق و عاشقی برآمیختی بسا مردم تن‌پرست باشند که آنرا بر مجاز فرود آورده
از حقیقت غافل مانند و آن معنی سرمایهٔ فسادهای عظیم گردد و معصیتهای بزرگ از اهل عالم صادر شود
و از عبادت باز مانند راجه خجل گردید ولیکن آن دُهرپد چون بر زبانها افتاده بود شهرت یافت و اکثری
در تتبع راجه دهرپدها ساخته هنگامهٔ عیش و نشاط گرم نمودند تا آنکه پس از چندگاه نایکان نیز بجز آن علاجی ندیده
بتصانیف دهرپدها اشتغال نمودند چنانچه تا امروز مشهور است و معروف بعد از مدتی دیگر سلطان حسین
شرقی تخت‌نشین جونپور دهرپد را که مشتمل بر چهار مصراع میشد تخفیف داده بر دو مصرع مقرر نمود
و در آهنگ نیز تصرفی ساخته رنگین‌تر کرده بخیال و جنگله مسمی گردانید ولیکن گفتگوی مجاز را مرجح
نموده چنانچه تاویلی کنند تا از ثقات نباشد خلاصهٔ مضمونش بجانب حقیقت نتواند پی برد
بعد از آنکه گردش او و از مقتضی صنعتی تازه گردید نایک گوپال که در علم سنگیت مهارتی عظیم داشت از دکن
بجانب دار السلطنهٔ هند متوجه شده گویند هزار و هفتصد پالکی‌نشین با وی بود بهر شهر که میرسید حاکم
آنجا از نقد و جنس هرچه داشتی پیشکش ساختی تا آنکه در شهر دهلی بملازمت سلطان محمد تغلق شاه رسید
و بزور علم بر جمیع موسیقی‌دانان پایهٔ تخت چیره‌دستی نمود سلطان از اینمعنی رنجیده با امیر خسرو علیه الرحمة
در میان آورد چنانچه مشهور است شبی خواجه را در زیر تخت پنهان ساخت نایک گوپال سنگیت بخواند خواجه از
کمال فراست قانون آنرا بخاطر داشته تغیر الفاظ نموده قولهای رنگین بر روی کار آورد و آن را

قول از این سبب گویند و در ابتدای آن یکی از اقوال مشائخ وغیره مثل الا کل شئ ما خلا الله باطل درج نموده است . و ز دیگر حضرت خواجه در مجلس سلطان چند قول بحضور نایک بخوانند نایک متحیر شده گفت اگرچه بیقین میدانم که این وزن نیست لیکن بطریقی وزن دی نموده که مرا بر وی دست نیست از آن هنگام قول شهرت یافت نایک بقدرت کاملهٔ الٰهی معترف شده متوجه وطن گردید و سلطان مالی فراوان بوی انعام فرمود انیست شمه از بیان موسیقی حالا وجه تسمیه کتاب نورس که تصنیف عادل شاه تخت نشین بیجاپور ست بیان مینمایم چون دریافتی که اصل نغمات هند از دانایان دکن ست و بیشتر اسامی آنها در زبان و الفاظ سنسکرت و اهل آن دیار واقع شده بدانکه لفظ نورس مرکب است از دو کلمه یکی نو که ترجمه نه است و دیگر رس که بمعنی مستعمل میشود یکی آنکه اتفاق هم دیگر در شهر و مکانی دوستی پیدا شود یا فیما بین نوکر و آقا مصاحب بوده باشد آنرا هم رس گویند دوم تعارف ارواح را که روز ازل بوده است و بر طبق آن در عالم ایجاد ظهور پذیرفته نیز رس خوانند چنانچه در میان بادشاه اکبر و راجه بیربر قول ایشان بود سوم آنکه از دیدن باغ و باغچه وغیر آن شوق تماشا در دل پیدا شود خواه از قسم مرد باشد خواه زن آنرا نیز رس گویند الحاصل این لفظ بمعنی لذت و کیفیت برداشتن ست بهر قسم که باشد و مورد آن منحصر بر نه حالت یافته اند و تصانیف ایشان از دهرپد و گیت وغیره مشتمل بر آنست اول سنگار رس بکسر سین مهمله و سکون نون و کاف عجمی و الف و رای مهمله بمعنی آراستگی و زیب و زینت زن و خوشی و محبت مرد و زن باشد و آن بر دو قسم ست یکی بیوگ بیای موحده مکسور و تحتانی مضموم بواو ساکنه مجهول که کنایه از هجر و مفارقت ست دوم سنجوگ بسین مهمله مفتوح و نون ساکنه و جیم مضموم و واو ساکنه مجهول که عبارت از مواصلت ست دوم هانس رس بهای هوز و الف و نون و سین مهمله بمعنی استهزا و فریب دادن یکدیگر از روی ناز و کرشمه و عشوه و غمزه باشد سوم کرنا رس بکاف تازی مفتوح و رای مهمله مضموم و نون مفتوح بالف رسیده بمعنی افزونی غم که احتمال هلاکت دارد و فرق درمیان بیوگ رس و کرنا رس همین ست که در آن امید مواصلت و درین بیم هلاکت باشد چهارم رودر رس برای مفتوح و همزهٔ مضموم

تجنیس تام آنست که دو کلمه یا بیشتر در نظم و یا در نثر آورده شود. در قرائت و کتابت مثل یکدیگر باشند و در معنی متغایر و در حرکات و سکنات میان ایشان اصلا تفاوت و زیادتی و نقصان نباشد چنانچه
راست بیت چون ز عشاق من غمدیده خون افشان ترم چهره مبین هر زمان از اشک خون افشان ترم
لفظ ترم تجنیس تام ست **تجنیس ناقص** آنکه دو لفظ یا زیاده در کلامی بیاید که در حروف متفق باشد و در حرکات
مختلف و آنرا تجنیس محرف نیز گویند چون عِلم و عَلَم که اول معنی دانستن است و دوم معنی نیزه است
تجنیس زائد آنکه دو کلمهٔ متجانس که در کلام واقع شود یکی از دیگری بحرفی زائد باشد خواه اول
خواه اوسط خواه آخر چنانکه لفظ زار و نزار در اول و کار و کنار در اوسط و لفظ نال و ناله در آخر و قسم
آخر را مذیّل نیز خوانند بصیغهٔ مفعول از تذییل بمعنی دامن دراز کردن **تجنیس مرکب** آنکه از دو لفظ متجانس
که در نظم یا در نثر واقع شده یکی از آنها بر اصل وضع باشد و دیگری مرکب بسبب ترکیبی با هم متحد گردد
و این بر دو قسم ست **اول** آنکه هر دو لفظ در کتابت و عبارت متشابه باشند این را تجنیس متشابه
خوانند چنانچه نیاز آرد و نیاز ارد **قسم دوم** آنکه هر دو لفظ متجانس در عبارت متشابه باشند و در کتابت
مختلف و این را تجنیس مفروق نیز گویند چنانچه ترسائی منسوب به ترسا و بی ترس آئی بمعنی بخوف
تجنیس مکرر آنکه در اواخر اسجاع دو لفظ متجانس پهلوی هم بیایند روا بود که در صدر یکی
از آنها حرف زیادتی هم باشد و این را تجنیس مزدوج و تجنیس مردد نیز گویند مثال اول همچون لفظ
هزار و هزار که مکرر در آخر بیاید و مثال ثانی همچون لفظ گفتار و نار **تجنیس مطرف** آنکه کاتب دو لفظ یا زیاده
از یک جنس که در همه حروف موافق باشند مگر در حروف آخرین همچون شراب و شرار **فائده** اگر حرف
مختلف قریب المخرج باشد مطرف مضارع نامند و اگر بعید المخرج مطرف لاحق گویند **تجنیس خط** آنکه دو لفظ
یا زیاده در کتابت موافق باشند و در تلفظ مباین چنانکه مسکین و مشکین و این جمله هفت باشد
باعتبار اقسام ده **الاشتقاق** در لغت شگافتن و در اصطلاح بلغا آنکه کلماتی جمع کرده
شود که حروف آنها در گفتار متقارب و متجانس یکدیگر باشند و بهتر آنست که از یک کلمه
مشتق باشند اکثری از فصحا این را از سه صنعت شمرده اند از جمله تجنیس میشمارند چنانچه

۹ ... سازه سود انگشت ... آورده بار ... کنایه از مساس پستان باشد ۱۲

فقره حمد وافر وثنای اوفر وآفرین فراوان آفریننده را که چندین عوارف وعرفان درحق
من ناسپاس ناحق شناس ارزانی داشت وچنانکه الفاظ ثروت وثریا وثری وصفات
وصفوت واین را صنعت اقتضاب نیز گویند الاسجاع در لغت آواز کبوتر وامثال آنست و
بیان آن گذشت المقلوب در لغت بازگونه کرده شده ودر اصطلاح کلامیکه بعض حروف یا تمام آنرا
برگردانیده باشند واقسام مشهور او چهارست اول مقلوب بعض همچون رشک وشکر دوم مقلوب کل
چون لفظ رای ویار سوم مقلوب مجنح آنکه در اول وآخر فقره لفظ مقلوب بیاید چون لفظ مرد
در اول فقره ولفظ درم در آخر چهارم مقلوب مستوی آنکه عبارتی چنان باشد که هم براست توان خواند
وهم بازگونه تغیری دران نیفتد چنانکه مرادی دارم وکلاه شاباش الاعنات آنکه منشی یا شاعر تکلف
نماید والتزام چیزی کند که برو لازم نباشد وسخن بی او درست بود وغرض ازان محض آرایش سخن وتزئین
باشد مثلا در آخر اسجاع حرفی لازم گیرند که اگر نباشد هیچ زیان ندارد چنانکه قاف در رقم وقلم که
در مقابله رقم علم هم درست است واین را التزام ولزوم مالایلزم خوانند اللزوم این صنعت
چنانست که در هر فقره یا بیتی چیزی لازم گیرند الارصاد در لغت نگاه داشتن نگاهبان در راه
ودر اصطلاح آنکه پیش از قافیه لفظی بیارند که بعد از انکه حرف روی معلوم باشد دلالت نماید بر قافیه
امامی شعر بر آب دیده پیش تو زورق روان کنم + گر زانکه دانمت که تو مایل بزورقی
چون قافیه مطوقی وعروقی وغیره در ابیات سابق گذشته درین بیت از قرینه ایراد لفظ زورق
در مصرعه اول توان یافت که قافیه زورقی بوده باشد الایهام نزد فصحای تازی آنست که
کلام لفظی استعمال کنند که دو معنی داشته باشد قریب وبعید وذهن سامع بمعنی قریب رود ومراد
قائل معنی بعید باشد فاما نزد شعرای عجم ایهام لفظی ست در کلام که از دو زیاده بر یک معنی قصد
توان کرد خواه آن معنی بحسب ایهام در قرب وبعد متفاوت باشد خواه متساوی چنانکه لفظهای
که بچند معنی آمده است ودر بعض رسائل بنظر آمده که ایهام عبارتست از لفظی که در کلام ذکر کنند که
دو معنی داشته باشد مشهور وغیر مشهور ومقصود معنی غیر مشهور باشد پس اگر دران کلام چیزی مناسب معنی مشهور مراد

فقط مذکور شود آنرا ایهام مرشّح گویند چنانچه بیت ماهم این هفته شد از شهر و بچشمم سالی ست چه حال
هجران تو چه دانی که چه مشکل حالیست + که مراد از ماه اینجا معنی غیر مشهور باشد که معشوقست و هفته
و شهر و سال مناسب معنی مشهور بآن مذکور شده و اگر مناسب معنی غیر مشهور مراد فقط مذکور شود
ایهام مجرّد گویند چنانچه قول سعدی بیت بخرده توان آتش افروختن + پس آنگه درخت کهن سوختن +
که مراد از خرده معنی غیر مشهورست که اخگر باشد و سوختن و افروختن که تلازم اوست مذکور شد و اگر
مناسب هر دو معنی مذکور شود موشّح خوانند چنانچه بیت بود خط تو حرفی بهاش صد کان لعل +
که آین مقله بود مشتریش دریا قوت + که مراد از یاقوت درینجا معنی غیر مشهورست که نام یکی از
خوشنویسان باشد و خط و حرف مناسب معنی غیر مشهورست و کان و لعل مناسب معنی مشهور بآن
مذکور شده کذا قیل و حق اینست که در تعریف ایهام بجای معنی مشهور و غیر مشهور قریب و بعید گفته شود
کما مر و هذا لا یخفی علی ارباب المعانی التشبیه مانند کردن چیزی را بچیزی در وصفی پس آن چیز که
او را تشبیه کنند مشبه بفتح با گویند و آنرا که بدان تشبیه کنند مشبه به خوانند و آن وصف را وجه
تشبیه گویند و لفظیکه دلالت بر تشبیه کند چون مثل و مانند و غیره ادوات التشبیه گویند و مجموع امر یکه
مشروطر اارکان تشبیه نامند اگر وجه تشبیه در کلام مذکور نشود آنرا تشبیه مجمل گویند و اگر شود تشبیه
مفصل و نیز اگر حرف تشبیه مذکور شود تشبیه مرسل و اگر نشود موکد چون زلف هندوی و از لف چون هندو
این صنعت بر هفت قسم بود یکی تشبیه مطلق که آن بحرف مانند کردنست بچون مانند گوئی و پنداری
و امثال آن دوم تشبیه کنایه که چیزی را بچیزی تشبیه کنند بکنایت یعنی بلفظ مشبه به کنایت کنند
از مشبه و تشبیه در عبارت نباشد و حروف تشبیه در کلام نیاید سوم تشبیه مشروط که وجه تشابه بشرط
موقوف باشد که اگر چنین باشد چنین باشد چهارم تشبیه عکس که دو چیز را تشبیه کنند آن را بدین و این را
بدان پنجم تشبیه تسویه که وصفی از خود و وصفی از محبوب بیک چیز تشبیه دهد باید که وجه تشبیه در هر دو صفت
موجود باشد ششم تشبیه اضمار آنکه چیزی را بچیزی تشبیه کنند و چنان ظاهر نمایند که تشبیه مقصود
نیست بلکه چیزی دیگرست و فی الواقع مطلوب تشبیه باشد هفتم تشبیه تفضیل چنان

باشد که در کلام چیزی را بچیزی تشبیه نمایند و باز از ان رجوع نموده مشبه را بر مشبه به ترجیح و مزید و تفضیل نهند **حسن التعلیل** آنست که اثبات کنند و منفی جهت چیزی ولو عاکنند جهت ثبوت آن صفت علتی و سببی مناسب آنکه فی الواقع سبب نباشد اما بجهت اعتباری لطیف سبب سازند **الرجوع** عبارتست ازانکه متکلم کلامی گوید و جهت لطیفهٔ ازان رجوع نماید و برگردد و بخلاف او گوید و چنان اظهار کند که گویا اولاً بخطا گفته بود و ثانیاً ازان برگشته **تجاهل العارف** این صنعت چنانست که متکلم چیز پرا داند و خود را نادان ساخته اظهار کند که چنین ست یا چنان ست و چیزها که مانند او باشد تعداد کند **المبالغة** عبارتست ازانکه متکلم در امری مبالغه نماید و از حد اعتدال تجاوز کنند بحدیکه ثبوت آن مستبعد یا محال باشد تا سامع را گمان شود که آن امور را ان صفت غیر متناهی ست و آن بر سه قسم بود اگر آن مدعا ممکن ست بحسب عقل و عادت آنرا تبلیغ گویند و اگر ممکن ست از روی عقل و محالست بحسب عادت آنرا اغراق نامند و اگر محال باشد عقلاً و عادةً آنرا غلو خوانند **اللف والنشر** لف در فارسی پیچیدنست و نشر پراگنده کردن و در اصطلاح چنانست که ذکر کنند متعدد چند را بعد ازان بیارند چیزها را که با آنها تعلق دارد بی تعیین اعتمادی بر ذهن سامع که هر یکی که بهر کدام متعلق ست بنا بر مناسبتها باز خواهد یافت و این بر دو قسم ست یکی مرتب که نشر بر ترتیب لف باشد اول با اول و دوم با دوم و علی هذا القیاس قسم ثانی لف غیر مرتب آنکه نشر بر ترتیب نباشد و این بر دو نوع است یکی آنکه ترتیب نشر برعکس لف باشد و آنرا معکس الترتیب گویند و دوم از قسم ثانی آنکه ترتیب نشر مختلط و درهم باشد و آنرا مختلط الترتیب نامند **سیاق الاعداد** این صنعت چنانست که منشی چیز چند را که هر یک ازانها بنفس خویش معنی داشته باشد بر یک نسق بیارد **تنسیق الصفات** آنست که کاتب چیز پرا بصفات مختلف متواتر و متوالی یاد کند خواه باستقلال چنانچه بیت خداوند بخشندهٔ دستگیر + کریم خطابخش پوزش پذیر + خواه باعتبار متعلقات چنانکه شعر یاقوت لبا لعل رخا غنچه دهانا + شمشاد قدا سیمبرا آفت جانا + **التعجب** آنست که در کلام چیزی تعجب نماید و شگفت آرد **المدح الموجه** این را اتباع نیز گویند و آن چنان که مادح ممدوح را بوجهی ستاید که مستلزم

مدح دیگر او باشد وصفتی دیگر از صفات حمیده اش یاد کرده آید تا بممدوح بدو وجه مدح حاصل شود التلمیح بتقدیم اللام علی المیم وقیل بعکسها والاول اصح من الثانی آوردن شئی ملیحست واین صنعت چنانست که کاتب در اثنای کلام اشارت نماید بقصه یا شعری مشهور اعتراض الکلام قبل الاتمام این را حشو نامند و آن چنانست که متکلم در کلام معنی آغاز کند پیش از آنکه این معنی تمام شود سخنی در میان آرد که معنی مقصود بی او تمام باشد انگاه تمام ساختن آنمعنی مشغول گردد و اینمعنی را سه مرتبه است یکی حشو قبیح که در میان کلام لفظی آرد که زائد بر اصل مطلب باشد و آوردن او بیفائده بود و شعر را از سلاست بیرون برد دوم حشو متوسط و وی آنست که آوردن کلام معترضه اگرچه زائد بر اصل مقصود باشد اما در سلاست بیت نقصان نکند و بودن و نبودن او برابر بود سوم حشو ملیح و آن چنانست که آوردن حشو سبب حسن کلام بود و سخن را ملاحت بخشد و معنی را زینت دهد واین قسم اکثر دعائیه میباشد التفات دیدن انسانست از جانبی بجانبی و در اصطلاح بلغا تغیر کلامست علی حد الطریق من الطریق الثلثة تکلم و خطاب و غیبت باشد یعنی تغیر کلام از طریقی بطریق دیگر از طرق سه گانه نمودن مثلاً اولی بطریق خطاب سخن کنند بعد ازان بغیبت آیند و همچنین از غیبت بخطاب روند و بتکلم آیند و علی هذا القیاس از طرفی بطرفی رجوع کنند و تبدل نمایند واین بر شش قسم است یکی عدول از غیبت بخطاب دوم عدول از غیبت بتکلم سوم عدول از تکلم بغیبت چهارم عدول از تکلم بخطاب پنجم عدول از خطاب بتکلم ششم عدول از خطاب بغیبت عبد الواسع بانسوی در رساله ضوابط کلیه فارسیه بر صاحب نزهت الصنائع ایراد مینماید که مصنف از اشتراط قید آخر که معتبر نشیجه واحد باشد در تعریف التفات غافل شده هر شش قسم را بترتیب امثله داده که هیچ یکی از ان التفات بوی ندارد و وقوع این قسم خطای صریح که هیچگونه محل صحت ندارد و از ان مرد عزیز خیلی بعید نماید انتهی کلامه الاستعاره در لغت طلب عاریتست واین نوعیست از مجاز و در اصلاح عبارتست ازانکه لفظیکه معنی حقیقی داشته باشد شعر یا شاعر ازان معنی حقیقی تجاوز نماید و بجای دیگر بر سبیل عاریت استعمال کند شرط است که بغایت بعید الفهم نباشد تا سخن را رونق بخشد مثل

چشم دولت و باغ دانش و پای فکر و امثال آن التکرار آن چنان باشد که لفظی مکرر یک
معنی در کلام واقع شود التحلیل آنرا گویند که رعایت لفظی در ضمن بوده باشد المتضاد عبارتست
از انکه دبیر یا شاعر جمع کند در کلام میان الفاظیکه ضد یکدیگر باشند چون گرم و سرد و دیر و زود و کوتاه
و امثال آن لاحق بمتضادست انچه تعبیر کنند دو معنی غیر متقابل را بدو لفظیکه نظر بمعنی اصلی متقابل
یکدیگر اند و این را صنعت مقابله نیز نامند براعة الاستهلال آوردن سیاق کلامست مناسب
بسیاق یعنی انچه در ذیل مذکور شود آغاز مناسب آن میباشد حسن المقطع اختتام کلام بلفظ عجیب
و معنی غریب است که نشاط بخشد و این اکثر دعائیه میباشد الابداع عبارتست از انکه شاعر
در شعر معنی خوب و الفاظ مرغوب بیارد و مضمونی تازه و معنی نو اختراع کند و دیگرے بر و سبقت
نگرفته باشد و این فی الحقیقت صنعت نیست بلکه سخن ماهران جمله برین نمط باشد ذو المعنیین
بر دو نوع ست یکی واضح و آن چنانست که شاعر لفظی آرد که دو معنی داشته باشد مثالش بیت بهر
اندیشه چندان ریختیم دُر + که گرد و عالمی را گوشها پر + از گوشه دوا باده میتوان کرد یکی گوشه دوم
گوش شعر تکلف بر طرف ای ساده گان میل شما دارم + شما را دارم اندر زیر و بر بالا نهاد ایم +
دوم معنیین غامض و این بر سبیل سابق ست الا مشروطست با آنکه از دو معنی یکی بلغتی باشد
دوم بلغت دیگر مثال شعر بر لب آب بود مارا جا + ناگهان شه رسید بر سر ما + لفظ ما
بدو معنی ست یکی در فارسی متکلم و دوم در تازی بمعنی آب خیال آنست که ایراد لفظ مشترک
کنند یکی حقیقی و یکی مجازی بود و شرط آنست که در مجازی اصطلاحی باشد یا لطیفه یا ضرب المثلی
و هر یکی محتمل بر دو معنی بود بحسب حقیقت و مجاز و بر معنی حقیقی خیال رود و مثال آن از شعر یا نظم
همه اسپان باد پا و گزین + باد صرصر فگنده در ته زین + از پس افتاده است زانها باد +
باد را خاک در دهن افتاد + خاک در دهن افتادن کنایه از نا امیدیست و معنی حقیقی است
همین ست اما شعرای زمان حال این صنعت را بدرجهٔ اعلا برده اند و این نکتهٔ مشهور که شعر
خوب معنی ندارد و در انجا برای التعیین مشاهده توان کرد مبادلة الراسین کلامی که میان دو لفظ
ای بدل کردن هر دو سر حرف ۱۲

دو حرف سر مبادله پذیرد چنانچه از عقل نجیب نقل عجیب کرده که تا بوده زر پیش درویشان رفته
و مانند سیل میل بطفیل حیل نمودی و علی هذا القیاس نقیس مراعاة النظیر و این را توافق
و تناسب نیز گویند و آن چنان ست که شاعر جمع کند اموری را که باهم مناسب باشند مانند ماه و آفتاب
و گل و بلبل و تیر و کمان و امثال آن رعایت تناسب عام ست در هر امریکه باشد از ذوات
و صفات و افعال و غیر ذلک الاستخدام آنست که در عبارت لفظ مشترک آرد و
ربط چنان دهد که از ان لفظ معنی مفهوم گردد و پس از ان ضمیر آرد و بدان معنی دوم مراد گیرد
شعر هست دستان در سیاهت زال و رستم چاکرت * ور بدان گیری جهان الحرب خدعه
گفته اند * از مصرعه اول مفهوم میگردد که دستان پدر رستم او ست و از لفظ بدان معلوم میشود که مکر و حیله
مقصود ست حسن المطلع آنست که اول کلام خواه نثر خواه نظم مطبوع و مصنوع بود و کلمات
بفال نیک و احتراز از بد واجب دانند و متاخرین حسن مطلع بر بیت ثانی اطلاق میکنند تفریع
آنست که متعلق چیزی را حکمی اثبات کنند بعد از ان که آن حکم اثبات کرده باشند بمتعلقی دیگر سوای
آن مثال شعر نام آن آسایشی بخشد بگوش از استماع * همچنان کز طلعت او چشم را آسایش است
احتجاج بدلیل آنست که صفتی یا مقدمهٔ ایراد کنند و آنرا ببرهان عقلی یا نقلی ثابت گردانند
مثال شعر بنام ایزد تو خود باغی و گر برهان کسی جوید * قدت سرو ست و زلفت سنبل
و رخ گل درین گلشن * غیر ازین در قدما صنائع و بدائع بسیار شائع بود که در رسالهاے
عروض و قوافی داخل ست درین زمان اکثری از ان متروک شده ناچار این فقیر برهمین قدر
اکتفا نموده اگر بچشم تامل ملاحظه نمایند زیاده ترازین در کلام آن جامع فنون متقدمین
و متاخرین دریابند اکنون شمهٔ از انداز متاخرین بیان نمایم بدانکه لفظ گرفتار معروف و بمعنی گرفتاری
نیز آید مثال غزالی مشهدی شعر کس بخوبان پریچهره گرفتار مباد * هیچکس را چنین قوم گرفتار مباد
ای گرفتاری مباد بر متفحص مخفی نیست که مصدر بمعنی اسم فاعل و کذا بالعکس اکثر در کلام فارسیان
مستعمل ست مثال شعر زگیتی رضا نیست جز سفله دون * که هم دون نواز ست و هم سفله پرور

رضا نیست ای راضی نیست حیاتی شعر عطیهٔ فیض رسانت عفو جرم پذیره + بهر چه هست
رضائیم غم چرا داریم + رضائیم ای راضی‌ایم ارسلان شعر جادو چشم و هند و خالت + میکند آشکارا
و پنهان دزدی + ای دزدی شعر زلف او راز بردن دل غیر + مو بمو شرمسار بایستی + ای
شرمسار بایستی زلالی شعر خرامانش بقصر خویشتن برد + بهشتی را بمهمان چمن برد + ای
مهمانی چمن برد کمال خجندی شعر امشب آن مه بوثاق که فرو می آید + گر بمهمان من آید چه نکو می‌آید
ای مهمانی من سلیم شعر بهر خون سلیم و بر و فراغت باش + کسی بهیچ تو توئی این گمان ندارد هم
ای فارغ باش و دیگر اکثر لفظ جمع را فارسیان مفرد اعتبار کرده بلفظ ها جمع سازند و این
قدما کم است و در متاخرین بیشتر چنانکه لفظ مداخل که بمعنی محل دخلهاست بمعنی مفرد اعتبار نموده
بها جمع ساخته اند محسن تاثیر شعر عجب ما هی بمحبوبی سر آمد + مداخلهای خوبی را در آمد + سعید اشرف
شعر طلای رنگ و یاقوت سرشک و آهن پیکان + دل آشفتگان دارد زکوه غم مداخلها
و ازین عالم است لفظ احوالها و وقائعها و آمالها و راشعله اساتذه محسن تاثیر شعر ای کرده حال
خود عیان از صورت احوالها + آئینه دار هیئت تغییر او رحالها + دیگر چه جواز شان نزد ملت آگهی نیست
وقائعهای قرآن را چه دانی + صائب شعر هر چند صائب میروم سامان نومیدی کنم + زلفش بر تیم
مید هد سر رشتهٔ آمالها + یوسف واله شعر قفل وسواس ست در کف رشتهٔ آمالها منحور هم جا گره
تا یک گره زده وا شود + همچنین بر بعض الفاظ با وصف افادهٔ معنی ظرفیت گاه و خانه زیاده کنند
چنانچه حرم گاه و مکتب خانه و منزل گاه و بزمگاه و حرم سرا التجلی در خطاب با جنون گوید بیت از
تو وحشت مشربان خوش پایمال + طفل مکتب خانهات چشم غزال + زلالی بیت چو غنچه سوی
مکتب گاه هم آهنگ + بغل پر غنچه و دلتنگی بصد رنگ + آصفی شعر ناقه را میراند لیلی سوی منزلگاه خویش
ساربان در ره حدی میگفت و مجنون میگریست + عرفی شعر در حرمگاه دل و حجلهٔ گه طبع مست + حامله مریم
و جز مریم اگر هست عقیم + و ازین عالم است وقت سحرگاه که در کلام اساتذه واقع گشته حیاتی گیلانی شعر
فغان بلبل و وقت سحرگاه حیاتی و دل نالان و شبها + و همچنین فارسیان اکثر یای حطی در آخر صیغه اسم فاعل

زیاده کنند چنانکه قنادی وشماعی کسیکه شمع ریزد ننتخان عالی راست شعر نماند و پیش شماعی
بهای رشته شمعی + مگر از عشقبازان دام گیرد رشته جانی + دیگر هر لفظ فارسی یا عربی که آخر او الف
باشد در حالت اضافت وتوصیف یا بعد الف زیاده میکنند چنانچه دریای فیض وصحرای
قیامت وواو مجهول ومعروف همین حکم دارد واین قاعده کلیه است وگاهی بدون این دو حالت
نیز چنانچه جای دپای واین مخصوص الفاظ فارسیه است ودر الفاظ عربیه دیده نشده مگر آنکه
ملا عبد الرزاق فیاض در یکجا الفاظ عربی را بدین طور آورده چنانکه میگوید شعر پیش رخ تو برگ گل
لاف نزند ز نازکی + رنگ حیا و بد خدا چهره تو حیای را + ومراد لفظ حیاست که در اصل بدون
تحتانی ست واین نهایت غرابت دارد وچون در ذیل قوافی الفاظ فارسیه واقع شود حکم الفاظ
مذکور دارند ودرین شعر فائده دیگر است که حذف حرف اشارتست چه مراد این حیائی ست واین
قسم در مقام مذمت یا ترحم باشد چنانچه گویند فلان شخص را سلام کردم بیدردِ مطلق بجواب نپرداخت
ونیز گویند فلانی را بسیار زدند مسکین اصلا فریادی نکرد یا دم نزد واین بنا بر دعای آفتست که نسبت
بیدردی ومسکینت غیر وکس مذکور نیست پس احتیاج اشارت نباشد هذه فائدهٔ جلیلهٔ دیگر در
الفاظ های نسبت زیاده کنند مثل زرین وپارین در زرینه وپارینه وگیوه منسوب بگیو وازین قسم
در اکثر الفاظ یافته شد دیگر گاهی شراب بمجاز پیاله را گویند چنانکه یک باده ودو باده یعنی یک پیاله
ودو پیاله کمال خجندی شعر ساقیا باده بگردان که ندیم خویشیم + تا زمانی ز میان مستی ما برگیرد + واین
از عالم تسمیة المحل باسم الحال است وگاهی بر عکس آن نیز می آرند ماهی تسمیة الحال باسم المحل چنانکه قاروره
شیشه را گویند وحال آنکه بر بول اطلاق ست وگاهی از ذکر جزو اراده کل نمایند چنانکه سماک را که جزو یست از
فلک ونام منزلی از منازل قمر ذکر کنند وفلک مراد دارند واین بسیارست وگاهی بر عکس آن یعنی از ذکر کل
اراده جزو دارند چنانکه از ذکر زمین قطعهٔ زمین مقصود باشد دیگر ذکر خاص نمایند واراده عام دارند چنانکه
درین بیت شیخ شیراز شعر ای کریمی که از خزانه غیب + گبر وترسا وظیفه خور داری + از ذکر گبر وترسا
اراده عام ست از هر که کافر وغیر مومن باشد دیگر قاعده جمع ذی الروح وغیر ذی الروح در فارسی منضبط نیست

ماهی سماک بالکسر نام ستاره باشد ۱۲

کلیه ندارد که جمع ذی الروح بالف ونون باشد چنانکه هرکارها وبندهای خدا واسپها و
شترها بالف وها نیز می آید وهمچنین جمع غیر ذی الروح بالف ونون همچون مردگان وشبان
وروزان نیز یافته شد پس انچه شارح عربی در شرح متن گلستان بتحقیق لفظ عالمیان گفته که
قاعده دراخذ اسم جمع در فارسی آنست که اسم خالی نیست ازانکه اسم جامدست یا نه اگر
جامدست جمع او بالف ونونست مانند خران وسپاهان ومرغان وبحذف یا پیش از الف ونون اگر
در اسم یای ساکنه باشد عالمیان وآدمیان واگر در آخر او حرف هاست بکاف توسل نمایند مانند
بندگان واگر اسم جامد نیست بها جمع کنند مانند آسمانها وزمینها وسنگها وسالها واگر چیز نیست صاحب
نمو وافزایش یا تجدد وانقضا قبول مینماید آنرا بهر دو وجه جمع کنند مانند درختان ودرختها ولبان ولبها
وشبان وشبها وروزان وروزها فی الجمله وجهی ندارد لیکن بعد از تفحص وتجسس دریافت شد که کلیه نیست
ومحمد افضل ثابت اله آبادی در کتاب اساس الفضل بباب دوم که در متانت سخن ست آورده که
مخالف قاعده لغت است که شیخ شیراز آورده ع گفتار خوش ولبان بهار یک + چه قیاس جمع
غیر حیوانات بهاست چنانکه روها ورخسارها ولبها وچشمها ولبان ورخان خلاف قیاس وقاعده
است اما درختان مخالف قاعده لغت از قبل واضح است منافی فصاحت نیست وهمچنین عکس
این جمع حیوانات بالف ونون آمده است چنانکه سپاهان وخران وستوران اگر کسی اسپها وخرها وستورها گوید
خلاف قاعده لغت است دیگر کلمه که آخر او الف یا ها یا یا باشد در حالت نسبت آن الف وها ویا را بواو
بدل کنند چون مصطفی ومرتضی مصطفوی ومرتضوی وبانسه وبانسوی ودهلی ودهلوی وگاهی حذف
کنند چون مکه ومکی وبنگاله وبنگالی وگاهی بکاف فارسی بدل نمایند چون خانه وخانگی وخزانه و
خزانگی وبیگانه وبیگانگی وامثال آن وگاهی حرف ثالث را که یا باشد حذف نمایند چون مدنی
منسوب بمدینه وقرشی منسوب بقریش وگاهی الف ونون زیاده کنند چون حقانی منسوب بحق وربانی
منسوب برب وگاهی زای معجمه چون رازی منسوب بری ومروزی منسوب بمرو دیگر یک لفظ گاهی مفرد وجمع هر دو آید
چون مردم ودشمن مثال لفظ مفرد سعدی گوید بیت سگ اصحاب کهف روزی چند + پی نیکان گرفت مردم شد

مثال جمع غربتی شعرای غربتی بایان زاهد کجا نشینند + او بند زهد و تقوی ما مردم قلندر + سعدی
شعر کو دشمن شوخ چشم و بیباک + تا عیب مرا بمن نماید + و کسانیکه نماید بصیغه مفرد میخوانند غلط
میکنند کما قال عبد الواسع هانسوی دیگر قاعده در عطف تراکیب فارسیه آنست که واو عاطفه را از لفظ
محذوف میسازند و آخر معطوف علیه را در تلفظ مضموم میگردانند تا دلیل باشد بر حذف آن واو خط
محذوف نمیکنند تا بر ضم آخر معطوف علیه دلالت کند و این وقتی ست که واو عاطفه بعد الف و یا واقع
نشود زیرا که در صورت وقوع بعد یکی ازین دو حرف واو را بالضم متحرک ساخته تلفظ مینمایند کما قال
شارح عربی فی شرح گلستان سعدی شیرازی فی بیان معنی بیت هذا البیت از دست و زبان که
بر آید + کز عهده شکرش بدر آید + دیگر حالا ای طبا طبا آورده که در لغت دری لفظ در و بر
او بسیار در استعمال بدل یکدیگر می آیند چنانچه در آمدن معروف و بمعنی بر آمدن نیز گویند محمد قلی سلیم
شعر در ابر مصبوحی چو آفتاب صباحی + که بخت تا شده بیدار من ز خواب در آید + شفائی شعر
زه کرد کمان غمزه آن غماز شفائی + کو حوصله کز عهده این ناز در آید + در بیت اول و ثانی در آید ردیف
غزل ست صاحب مصطلحات الشعرا آورده عزیزانیکه در آمدن را مخفف بر آمدن شمرده اند توجیه قیاسی ست
انتهی دیگر اضافت تشبیهی را عامه شراح فارسی با اضافت بیانیه خلط میکنند و اضافت تشبیهی آنست که مشبه
به را بجانب مشبه مضاف سازند مثل نای گلو و طبل شکم و باران رحمت و صندوق سینه و دایه ابر و مهد
زمین و اطفال شاخ و کلاه شگوفه و کمان ابرو و فراش باد و امثال آنها و اضافت بیانیه آنست که مضاف الیه
عین مضاف و بیان آن باشد چنانکه نبات نبات و دیگر گاهی اضافت عام بجانب خاص مینمایند و فائده
این اضافت آنست که جنس مضاف الیه معلوم شود چنانکه باد صبا زیرا که اگر باد تنها گویند معلوم نشود که آن
کلام است و بوسیله غیر آن چون اضافت واقع میشود بی تردد معلوم گردد که صبا ست و دیگر اگر ملابست در میان
مضاف و مضاف الیه در اثبات مضاف مر مضاف الیه را حقیقةً باشد چنانچه خانه زید است و اسپ
عمرو ست و آنرا اضافت حقیقی گفته اند و اگر محض اعتباری باشد اضافت مجازی و استعاره چنانچه سر و
قدم فکر که اثبات سر و قدم برای هوش و فکر محض باعتبار متکلم ست باین معنی که هوش و فکر را صاحب سر

وقدم باعتبار عندیهٔ خود قیاس نموده واین قسم در تخیلات شعرای متاخرین بیشتر است ودیگر مضاف
وموصوف را همیشه مکسور الآخر میخوانند وقدما در آخر لفظ موصوف یای تنکیر برای امتیاز از مرکب
اضافی مینگاشته اند ومتاخرین آن طریق گذاشته سعدی شعر تو که در بند خویشتن باشی عشقبازی
دروغ زن باشی + محمد افضل ثابت آله آبادی ترجیح قاعدهٔ متقدمین بر متاخرین در رباب خراول
حل مثنوی مذکور ساخته مفصل از انجا باید طلبید وچون کلمهٔ مقلوب الاضافت را نام موصوفی قرار دهند
آنگاه آن کسره از ان بیفگنند مثلاً مست ودیدار را که آخر مضافش مکسور است مقلوب نموده یعنی
مضاف را که مست ست موخر ومضاف الیه را که دیدارست مقدم ساخته نام شخصی نهاده دیدارمست
بجای یک کلمه بعمل آورند کسرهٔ تای مست ساقط میشود زلالی راست بیت درین گلشن که خوبی رشتهٔ اوست
رخ گلبرگ شبنم شستهٔ اوست + ای شسته شبنم اوست وکسرهٔ آخر شسته از مضاف شدن آنست
بسوی او بلکه دو بار کلمات مقلوب الاضافه را اگر بهم آرند هم رواست شاعری گفته بیت نگر
خون تشنه آمد به پیشش + که چون گل ریخت از آغوش خویشش + نخست لفظ تشنهٔ خون بود چون مقلوب
الاضافتش کردند خون تشنه یک لفظ مرکب نامی معین گردید وبعد ازان که بسوی نگاهش
مضاف کردند خون تشنه نگاه شد آنگاه باز مقلوب الاضافتش خواستند نگه خون تشنه گردید واین قسم
در نثر مصنف به نیج رقعه ودیگر جا کثیر الوقوع است واین ترکیب مخصوص المتاخرین است در قدما کم بنظر آمده ودیگر
در بعض جا الفاظ اضافت گاهی مشدد وگاهی مخفف خوانده میشود چون فرّ وقدّ وشوز ر وفن
وحد وخد وغیره وبعض جا از بس کثرت استعمال از لفظ کسرهٔ اضافت محذوف میشود خصوص آن کلمات
که با لفظ صاحب مرکب آمده باشند چنانچه صاحبدل وصاحب گناه وصاحب نظر وغیر آن ودیگر هر لفظی
که آخرش هاى مختفی باشد کسان نیک اضافت وبعض جار واو نوشته اند ودیگر انضمام اسم با امر مفید معنی فاعلی
ونیز مفعولیست چون جامهٔ زر دوز که بمعنی جامهٔ زر دوخته است ودست پرور که بمعنی دست پرورده
است وزهر آلا بمعنی زهر آلوده شده از ینجاست که شیدای هندی بر بیت قصیدهٔ ملک الشعرا حاجی محمد جان
قدسی از راه غفلت وسهو ونادانی بر لفظ زهر آلا اعتراض کرده لهذا مرزا جلال در رقعهٔ شت نامه که بشیدا نوشته آورده

که ازین دست الفاظ بسیارست که بمعنی اسم فاعل و اسم مفعول هردو آمده بقرینهٔ مقام معنی مراد
ظاهر میشود مثلاً کارساز و عالمگیر و جهان آفرین و دانش آموز و عالم سوز که بمعنی اسم فاعل است
و در بعض احیان همین الفاظ در ترکیب افادهٔ معنی مفعولی میکنند چنانکه گویند فلان کار خداساز شد و همچنین
فلان خداگیر شد و این گلشن خدا آفرین ست و فلان کار پیر آموز ست و فلان چیز خام سوز شد
و عبیر آلای بمعنی عبیر آلوده شده چنانچه درین بیت چو آن غنچه وهان آمد بگلگشت + عبیر آلای شد
بوم و بر و دشت + و خصوص لفظ زهرآلای که در کلام یکی از اکابر در شمار معجزات پیغمبر صلی الله علیه
و آله وسلم در باب بسخن آمدن بزغالهٔ مسموم وارد ست بیت آن پیمبر که برهٔ بریان گفت از من مخور
که زهرآلاست + انتهی دیگر اشتراک لغات در فارسی و هندی بچند وجه است اول توافق و آن
گاهی بعینه باشد که همان لفظ بهمان معنی که در فارسی ست در هندی نیز باشد چون خصم که بمعنی
مالک در فارسی و هندی بعینه است و گاهی در یکی زین دو زبان اندکی تغیر داشته باشد در حرف
مثل دس و ده که عدد معروفست اگرچه سین بهر دو زبان بها تبدیل دارد و مانند ماس ماه که بعربی شهر
خوانند یا در حرکت مانند نیکو که بهندی نون بیا رسیده و فتح کاف و واو ساکن و در فارسی بیای مجهول
و واو مجهول ست بمعنی خوب و خوش و این دو قسم بسیارست و گاهی در هر دو نسبت عموم و خصوص بود
چنانکه لفظ سمن که در هندی بمعنی مطلق گل و در فارسی بمعنی رنگیست مطلقا و همچنین لفظ بدن که
هندی بمعنی سر و صورت و در فارسی تمام تن باشد لیکن لفظ عربیست و گاهی بکمی و زیادتی بود در
جوهر لفظ مثل یک و ایک که در هر دو زبان بمعنی واحدست و گاهی اختلاف در کیفیت حروف مثل لفظ
اشتر که بتای قرشت در فارسی بمعنی بعیرست و در هندی بتای هندی که تلفظ آن غیر هندی دشوارست یعنی
مذکور دوم اتفاق ست چنانکه لفظ جاروکه در هر دو زبان بمعنی بکناس که بدان خاشاک خانه روبند آمده
لیکن در هندی جهاڑو بجیم مخلوط التلفظ بها و رای هندیست ماخوذ از جهاڑنا که بمعنی رفتن و رستن و در فارسی مخفف
جاروب و این قسم اختلاف موجب تغائر نگردد سوم تفرس ست چنانکه لفظ انک هندی اصلست و فارسیان استعمال
کرده اند و این اکثر بنابر ضرورت باشد چهارم التزام ست که الفاظ هندی را در فارسی در آرند چنانکه طغرا

آورده حچم تهبندست و آن آوردن الفاظ فارسی در زبان هندیست چنانکه الفاظ فارسیه که
در دفاتر هندی نویسند مثل روزنامچه و این قسم حچم مصطلح خان آرزوست در کتب دیگر
یافته نشد دیگر در میان ترکیب اسم و امر بمعنی فاعلی فاصلهٔ الفاظ جائز است در قدما بیشتر کلمات
ظرفیه و در متاخرین بلا قید بهر لفظی که باشد خصوصاً در نثر ظهوری بیشتر از دیگران واقعست دیگر ترکیب
دو اسم افادهٔ معنی متعدده میکند چنانچه ابر فیض یعنی فیض ابر و همچو ابر ست و نازک مزاج و عالی دستگاه
یعنی دارندهٔ مزاج نازک و دستگاه عالی و جان آرام و آرام جان بمعنی آرام در جان کننده
بهر دو عبارت درست ست و بمعنی بسبب آنست که انضمام دو لفظ جائی از معنی ظرفیت نشان
دهد و زهر صید بمعنی صید کنندهٔ زهر یا صید شوندهٔ زهر هر دو درستست ازین عالمست جگر سیر حال
دیگر الفاظ بدون امر معنی فاعلی مراد دارند دیگر بعض جا صفت و موصوف و مضاف و مضاف الیه
در تقدیم و تاخیر حکم مساوات دارند چون مردم خردمند و خردمند مردم دیگر تشبیهات و استعارات
اقسام متعدده است هم تشبیه از روی شکل ست و هم از روی معانی مثلاً گویند که سپر آفتاب
این تشبیه از روی شکل ست و آتش آفتاب تشبیه از روی معنی و سوار آفتاب اندر وی
استعاره است یا قرینهٔ الفاظ چون کوکبهٔ نجوم و یا گرد صبح انواع استعارات بسیارست چنانکه
خاقانی گفته **شعر** درده از ان چکیدهٔ خون زآبلهٔ تن رزان + کآبلهٔ رخ فلک برده عروس
خاوری + از خون چکیدهٔ آبلهٔ رزان می مراد باشد چه آن شیرهٔ افشردهٔ رز است
خاتمه بدانکه در تحریر صنائع و تراکیب انچه ضروری الاداء و کثیر الوقوع متن مصنف بود
پرداختم و در اکثر مقام اشارت بآن صنائع و تراکیب در شرح رفته و انچه بسبب تسوید
معانی و مطالب متن ظهوری بایمای آن راه یافته بر ضمائر صافی و وجدان وافی
نکته یابان دقیقه فهم مخفی و محتجب نخواهد ماند و جهت امتیاز عبارت متن و شرح علامت میم و حا از
سرخی نوشته اند تا اختلاط بینهما راه نیابد والله ولی التوفیق و منه الاستعانة لانه هو المستعان فقط

تمام شد

مقدمات ظهوری

به عون صانع مکین و مکان فضل خلاق زمین و زمان

مثنوی

در مطبع نامی منشی نولکشور مزین بطبع گشته شایع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

سرود سرایان عشرتکدهٔ قلقل که بنوروش هزار بستان حال کار کام و زبان ساخته

شهد ثنای صانعی عذب البیانند که چاشنی نغمهای شکرین در رگ و پی دوانیده

خوش نفسان چمن نشاط که ببسط بساط انبساط پرداخته بزلال حمد خالقی رطب اللسانند

که گل ترانهای تر از شاخسار صوت و صدا دمانیده محمل شوق حجازیانش بصدای

تال هندیان زنگله بند و زخم جگر عراقیانش نمک تا طنبور ترکان در شکرخند جلاجل

اوراق درختان بهوا او ترانه ریز و ملبان منقار بلبلان بنوا و نغمه خیز مثنوی

وزین بستان سرا افگند غلغل	سخن گردید گلبن نغمه بلبل

چنانکه بلبل بر درخت گل شیداست و وجود او بی گل در باغ مفید است همچنین نغمه بی سخن یافته نمیشود

زبان را مطرب بزم دهن کرد	نفس را دمکش ساز سخن کرد
بضبط نغمهٔ اسرار پرداخت	ز صندوق تن خلق ارغنون ساخت
رباب از مغز راز آمد به گفتن	شدش خشک از غم او پوست بر تن
گل داغش کسی را رسته از شاخ	که چون نی استخوانش گشته سوراخ
چو نی آنکس نفس در نغمه افکند	که از کاهش سراپای خود آگند
چو از دردش شود پشت دوتا چنگ	دود در دل ز تارها ناله در چنگ
بر دو خالی پر بر آن نغمه دوست	ببین دف را که چون بر مید بی پوست

درود با ساز و برگ بر نوازندهٔ اُستان که قانون دین به مضراب هدایتش پر صدا است و صلوة بر شعبه و آوازه بر آل و اصحابش که بدمکشی ضراعت شان ساز شفاعتش نغمه زا است رباعی

سلطان رسل که جمله را تاج سر است	قانون بقا طفیل او نغمه در است
در چار حد از شعبگی او زده دم	هر کس ز دوازده مقامش خبر است

اما بعد فرخنده شنیدن را بگفتن سخن شهنشاه سخنور نکته پرور نغمه پرداز ترانه ساز عرش طارم فلک خیم کیوان حشم مریخ حشم خورشید علم برجیس شیم ناهید نغم

عطارد و رقم قمر خدم خلیل نوال یوسف جمال داود الحان سلیمان مکان عدل افزای ظلم کاه

در حسن ۱۲ مهمان نوازی حضرت معروفست ۱۲ خوشخوانی کردن ۱۲ باعتبار حکومت ۱۲

ابراهیم عادلشاه خلد الله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین برّه و احسانه مثنوی

جهانگیر و جهاندار و جهان بخش | فلک قدر و فلک تخت و فلک رخش

صنعت حسن تکرار ۱۲ — باعتبار رفعت ۱۲ باعتبار تمکنت ۱۲

کف همت دم شمشیر جرأت | دماغ هوشمندی مغز فطرت

خلیل کعبهٔ دل زد مباهی | برو صادق ثنای قبله گاهی

صفت دیوانی عطف هم آمده ۱۲ فخر کننده ۱۲

چنین تارک بی افسر که دارد | شهنشاهی جز او دیگر که دارد

بفتح ثالث سر ۱۲ تاج ۱۲ کدام ۱۲

اگر بزم است عیشستان ز جامش | وگر رزم است رنگین از حسامش

جنگ ۱۲ شمشیر تیز ۱۲

ز عدلش گوی عدل دیگران چیست | باو نازد لقب نوشیروان کیست

ای انصاف کن ۱۲

تفاوت کفر و دین آمد بمعنی | میان عدل او تا عدل کسری

دوری در میان دو چیز ۱۲ — معرب خسرو ۱۲

ز بیداریش خواب امن زنالش | بچشم پاسبانش گرد بالش

ز تیغش پیکر خصمان دو پیکر | ز گرزش فرق قهار اسیه مغفر

سمندش را سپند از خال محبوب | کمندش را نخ از رگهای مجذوب

تار ابریشم و ریسمان ۱۲

مه نو حلقه در گوش رکابش | یکی از نیزه داران آفتابش

صحیح و منقاد ۱۲

سنانش چون علم سازد سر انگشت — شود تسبیح ساز از مهره پشت

برانگیزد به هر جانب که لشکر — بگیرد گرد روی راه صرصر

بگیرد چرخ گر رخ بر فروزد — نگه در چشم مهر و مه بسوزد

ز جودش قطره در لجه گنجید — ز خلقش نفحه در غنچه پیچید

سخنهای که نشنیده شنیدست — فراست را تو گوئی آفریدست

خبر از راز نهانیش دادند — سواد خط پیشانیش دادند

دعایش گر نگردد با اثر رام — اثر از دم رمد چون وحشی از دام

بجانها تخم مهری کشته زان دست — که در هر سو صد انبار دلش هست

بهار از مهرورزان بر سر آمد — عرض عشق و دل او جوهر آمد

نه تنها عشق را پشت و پناه است — برای حسن هم امیدگاه است

دماغ از تار موی او تتارست — نگه را باغ روی او بهارست

نهد خور هر طرف دامی ز تارش — کزان ره پرتوی گردد شکارش

ادب در پیشگاهش پیشکاری — جبینش را حیا آئینه داری

بزیر قصر قدرش در تماشا — سر بر پشت عقل دست بالا

خلائق جمله مفتون هوائیش — و کلیم من همه جانها فدائیش

بخلقش حق نداده احتیاجی — دهد ما را برای ما رواجی

وهر صد بحر وکان را حاصل از دست — نیارد داد اما یک دل ازدست

کسی راز پید اندازه نثارش — که باشد عالم جان در کنارش

زهی اسکندر افلاطون فطنت که دانائی و دارائی ازو در پناه هم
می بالند چنداز روی نیاز بدترانه ریز که بسر انگشت نغمهای مسرت افزایش
گوش محنت وغم می مالند به نسیم خلقش یمن را ختن ختن نافه در جیب
و دامان و به نسیم لطفش غنچه را چمن چمن خنده در زیر لب پنهان
بتوفیق زمزمهٔ ستایش نطق را دم نوازش تقریر و بتوفیر اجازهٔ دعایش
صدق را کف اجابت پر از گوهر تاثیر فرمان قضا را امضای
حکم نافذش در کار و نسخهٔ تقدیر را بلغهٔ تدبیر صائبش بر کنار شمال گلشن
وفاق را تاکید غنچهٔ دل شگفانیدن وصر صر کوی نفاق را تهدید

غبار بر خاطر نشانیدن در قتل بدعهدان جلاد اجل با شحنهٔ غضبش
هم سوگند و در کارخانهٔ محبتش سر رشتهٔ عمر با عشرت دوام هم پیوند
نغمهٔ قانون عدالتش ملک نواز و شعلهٔ کانون سیاستش ظلم گداز سطوتش
زور در پنجهٔ شیر شکن رزمش اجل بدر خون فگن الفتش رم آهو را
برمش جام بر جم پیما آب تیغش آتش خرمن زندگانی باد تیرش صفیر
مرگ ناگهانی را تنش سروبن گلشن فتح و نصر خنجرش ماهی دریای ظفر
کم سعی بمعاضدت عزمتش حیت و شکست هنر بومیای تربیتش درست
گوهر در نظرش بیقدرتر از ریگ بصحرا وعده اش بوفا نزدیکتر از موج
بدریا باستعارهٔ بحر کفش ابر را درفشانی و به تشبیه رخسارهٔ دلفروزش
آفتاب را درخشانی با سنگینی حلمش گرانی کوه سبکی کاه و با علو قدرش بلندی سدره
پستی گیاه سخن با آن بلندی که از کوتاهی سقف فلک صد جا خمیده حمید
در انداز آستان بوس ثنایش سر بزیر پا کشیده تعداد فضائل و حصر
کمالاتش آب دریا بکیل مشت پیمودن و ریگ صحرا بانگشت شمردن

هر دو اصطلاح است کنایه از بیفایده ۱۲

باد و مماثلت مینماید و چون روی و اوج خورشید نظری انکار ندارند روتابان و درخشان است ۱۲ اش ۱۳ حلم بالکسر آهستگی و بردباری و در غضب شدن

براهل زمان شکر این عطیهٔ عظمی که بادراک زمان ابد پیوندش مفتخر و مستسعد اند
واجب و لازم است خصوصاً بر ساکنان عرصهٔ دکن که در هر طرف مجلسی و در هر
گوشه محفلی آراسته و پیراسته بصلای دوام بر خوان ذوق حضور و مائدهٔ عیش
و سرور نشسته اند بنوازش روزگار دائره را که مرکز دائرهٔ اصول ست مغز
نشاط از پوست بدر چیده و تبارهای قانون که مسطر کتاب نغمات ست رقم
عیش بر صفحات احوال کشیده طنبور در شکار هوش کمند تار بر دوش
نی باجیای سور در دمیدن صور از کیل کاسه کمانچه گوش سامعه انبار نغمه
ترانه سازان هند سنجیدن ترانهای خرانگی ترازوی جنتر و بین
در دست و ورع پیشگان هوشیار مغز بشراب خم مندل سرمست
بپاکوبی اصول و دستک زنی تال تارک اندوه و ملال پایمال نغمهای نقش
نور بس فضای کهن سرای جهان از نشاط مالا مال **ابیات**

زبس در نغمه انگیزیست ایام	سزد در قصد اگر در گور بهرام
تدرو نغمه برلب آشیان ساخت	ترنم خانه در کام و دهان ساخت

بشهری مرغ دلها راست آهنگ	که از بام و درش میروید آهنگ
هوا از امتزاج نغمه آن حال	که موسیقار سازد مرغ را بال
زبانها از شراب نغمه سرمست	نفسها پای کوبان دست بر دست
خموشی را در آورده بآواز	به نورس شهریار نغمه پرداز
گر اکسیر سرور و سور سازند	ز خاک پاک بیجاپور سازند

اگر بر رسوم جهانبانی و قواعد گیتی ستانی و ترتیب رزم و بزم و رعایت عزم و جزم که آیتی ست در شان او و تشریفی ست بر قد او کما ینبغی قیام و اقدام نماید چه عجب عجب آنست که در هر فن مثل ساز و خط و تصویر که ذوفنونان عصر قرنها مشق بی قرینگی بر زانوی جد و جهد نشسته منشور هنر درست نموده کلاه گوشهٔ تفاخر به آسمان شکسته اند باندک توجهی و در کمتر زمانی علم امتیاز برافراشته و در زبانها به تحسین خود سخنے نگذاشته شهنشاه هنر آفرین خواندانش بیان واقع و مهارتش در صنایع دلیل قدرت صانع خرد و خرده کار قلم بند نقش پردازیش

وعقل رنگ آمیز صد فداے آفدا صورت سازیش بجلا پردازی چشم کوری نهادن

ای آمیزنده ۱۲ تناسب لفظی. رنگ آمیز و صد فداے ... ۱۲

بمیل قلم در سرمه سائی و به نبض گیری تار طنبور بعلاج علیل نهادن در

مسیحائی خط بندگی خطش در بغل چهرهٔ لاله رویان و تاردان سازش

بر دوش طرهٔ مرغوله مویان با توقیع خامهٔ عنبر شمامه اش عطارد را چه چاره

ای از روے تفاخر و اطاعت و مناسبت تار دوان و طرهٔ ظاهر ۱۲

جز سر شوریر خط فرمان نهادن و بمشاهدهٔ شاهد پردهٔ سازش زهره را چه

زهره غیر از پرده بدر افتادن قلمش ماشطهٔ صفحهٔ دهر رقمش منتسخ چهرهٔ مهر

ای شانه کننده ای آراینده ۱۲ — هندی پتیا ۱۲

مثنوی

ز خطش سرمه پرور چشم دیدن
ز سازش حلقه در گوش شنیدن

بفرق تاج او سوگند خورشید
به تار ساز او پیوند ناهید

با لفتح زینت و زیبائی و شکوه ۱۲ ش سبب تعظیم ۱۲ — ذو قافیتین ۱۲ زهره ۱۲

چکد چون خامه بردار دبانشا
عطارد در دواتش قطره آسا

از روے خجالت یا شوق ۱۲

عروس صفحه را خطش نگاریست
حروفش گرچه هر یک خودنگاریست

نوشاه مذکر و مونث هر دو آمده ۱۲

نقط بر حرف نمایش دانه چیدست
چنین دام نگه گیری که دیدست

ای گسترده ۱۲ — موصوف ۱۲ صفت ۱۲ کرامیه ۱۲

کمر خوبان در فن صورتگری بست
قلم از طرهٔ حور و پری بست

ز نقاشی برنگ چهره آراست
که نقش ساده اش چین رو نما خواست

اگر بلبل کشد آوازِ بشنو		وحدت آوازه پروازش بشنو
نگیرد طائر سش بر صفحه آرام		نسازد گر بپایش مهر خود دام
ز گلچینان باغش فصل خورداد		شگفته غنچه ها از جنبش باد
چو او کس صورتِ معنی نپرداخت		بدعوی لیک چون مانی نپرداخت
هنر گو خنده ها بر لب بانبار		ز اشکِ غم بنِ مژگان بیفشار
هنر پروربزی گو در عزیزی		که آمد سر زمانِ بی تمیزی

آنچه تا غایت روزگار مضایقه در رقم هنری نهاده کرم زیاده بخشش دست بتلافی آن کشاده + تمنای ارباب هنر به پیرایهٔ التفاتش معشوق حصول و از اهلِ استعداد نکته بکتابی و گلی بگلزاری قبول + خارِ راه هنر در پای که خلیده که بشگفتگی مرحمتش باغ باغ گل مراد نچیده و تلخی مشقت کسب کمال که چشیده که بچاشنی رنگ نقش مصر مصر شکر بکام دل نکشیده + در هیچ چیز حسن هنر پنهان نگردید که تمیزش آشکار آن عاشقی نور زیده اگر از تحریک باد موجهٔ آب نه بنجاری تحریر ریز است یا از جلوهٔ آتش دخانی مرغوله انگیز به تعریف این کرم نفس است

وبتوصیف آن تیز زبان اگرچه بسبب عادلیت داد اقسام هنر داده ومیدهد

سبحان الله در فن سخن چها پرداخته ومی پردازد + هرچه در میان نهاده

ذهن نقادش از زیور قبول برگران وآنچه نسنجیدهٔ طبع وقادش

از سبکی بر خاطرها گران بالغ کلامان مدرسهٔ سخن طفلان مکتب زباندانیش

وشهسواران میدان بیان پیادگان عرصهٔ نکته رانیش گاه تفصیلش

قطرهٔ منبع دریای بیکران ووقت اجمالش ذره مغرب آفتاب درخشان

آوازهٔ طومار بلاغتش آویزهٔ گوش فصاحت وشور شیرینی گفتارش

نمک مائدهٔ ملاحت نقطهٔ خامهٔ ابهامش مهر گنجینهٔ اسرار وشعشعهٔ شعله

توضیحش صیقل آئینهٔ اظهار کام سخن در شکر افتادهٔ شیرینی ادا گردن

صید معنی در کمند انداز رسا + دیدهٔ امید جانها بر جنبش لب بشارت و

سند تملیک دلها در کف ابروی اشارت نثرش نثرهٔ رفعت

وشعرش شعری مرتبت هر حرفش فصلی وهر فرعش اصلی مثنوی

سخن را بار خاطر بود کوهی		بنوده صاحب صاحب شکوهی

صاحب سخن ۱۲

عروسی بود از پیرایه عاری زیور و لباس ۱۲ برهنه ۱۲	ز بخت پست خود در شرمساری
کنونش آسمان در پابوس ست بجهت علو رتبه ۱۲	سراپا گردن و گوش عروس ست باعتبار آرایش ۱۲
لآلی حقهٔ پروین عقد ست	خیال شاه ذالاقبال بلند ست از بلندی بجدی رسیده که ثریا پسند گردیده ۱۲
ز شاگردیش استادان سخن ساز	نزاکت را ز طبعش ناز بر ناز نازک و لطیف شدن مصدر ساخته فارسیانست ۱۲
حلاوت چاشنی گیر از بیانش	بشیرینی موظف از زبانش وظیفه خوار ۱۲
چنان شیرین کند هر حرف حنظل	که شیرینی کند در گوشها تل توده ۱۲
بآن سنگینی از کاه آورد یاد	که کوه از بار رشک آید بفریاد
نسازد لفظ گل در گفتگو درج ای روانگی کلام ۱۲ پیوند ۱۲	نسازد تا در و صد رنگ و بو خرج تا دلیل باشد بر وجود گل ۱۲
بجام شوق گردد باده پیما	دهد در قطره سر طوفان دریا
بحرف آورد ترکیبش شتا را متکلم ساخت ۲	متانت گشته آله این بنا را
سخن از فکر حفظ مرتبت رست	ز ترتیبش بجای خویش بنشست راست کردن شی بمرتبه خود ۱۲
برو گر عیب بین چشمی گشاید اگر ملاحظه کند از خیال او تا بنور رسد ۱۲	دگر زو جز هنر بینی نیاید

و از جمله حقوقی که بر اصحاب عقل و فرهنگ و ارباب نغمه و آهنگ ثابت

جمع حق ۱۲ دانائی ۱۲

ولازم ساخته آنست که بترتیب وتسوید کتاب نورس پرداخته وسلعه
وناطقه رابخواندن وشنیدن آن نواخته والتزام این نموده که چنانچه
تازگی معانی طراوت بالفاظ بخشیده نوی نغمات نقشهائے که برین شعار
ودر زرنثار بسته شد حلقهٔ اثر بر در دلها کوبد وبباد نفس گویندگان
گرد غمهای نود کهن از زوایای خاطر شنوندگان روبد رباعی

ازشاه دکن جهان نشاط آباد است	خاک غم از آب نغمه اش برباد است
ارباب ترانهٔ کهنه شاگردانند	آنکس که ازو نوشده طرز استاد است

وجه تسمیهٔ این کتاب آنکه

هندیان نه شیرهٔ مجتمع را نورس میگویند وفارسیان اگر نورس نهال
فضل وکمالش دانند بجاست وباین معنی که این شاهد بی عیب از
پردهٔ غیب بجلوه گاه ظهور نورسیده نورس خوانند هم رواست ع

قیاس مسمّی ازین اسم گیر	فضای دیدن صفحاتش گلشن و

سواد خواندن به بیاضش روشن هر صفحه چمنی وهر سطری تخلی برگش لفظ

۱۴

٢ صاحب دیوان هم گویند دیوان اول کتاب و دوم کچهری هکذا فی الشرح ١٢

دلکش بارش معنی بهغشش بلبل فصاحت بر گل نزاکت تحریر و تقریر

و نظر نظارگیان از موج رطوبت عبارات روان در زنجیر سنبل حروفش از

آه ناشکیبان بنفشهٔ نقطه اش از خال دلفریبان از رشح طراوت کلمات

سطر مالامال آب حیات خضر تشنه لب سیرابی ادا مسیحا مرده جانبخشی هو انکته های

برجستهٔ غنچه های سربستهٔ رنگینی بشقائقی در کار شگفتگی بشیرینی پربار مثنوی

با عتبار رقت دو رین نقره صنعت ترصیع است ١٢

زرنگینیش گل در غازه جوئی	ز سیرابیش گل در تازه روئی
مگو نورس که فردوس برین ست	نه تنها خلد رضوان هم برین ست
کسی زینسان تواند ساخت گلزار	که چیند چون خلیل از نار گلنار
رسید از دادرس شاه سخن رس	بفریاد نفسها نقش نورس
بفرمان حق و طبع بفرمان	سخن را کرد دیگر نغمه را جان
ره پژمردگی بر تازگی بست	چه نقشی در بلند آوازگی بست
بخورشید درخشان پرتوی داد	نوی را طرفه تشریف نوی داد
سخن پاس شکوه و شان خود داشت	که در ایوان شه ایوان خود داشت

١٥

کشند صد داستان هر صفحه بر لب	ورق را گر زنند انگشت بر لب
سطور از رشته آواز دارد	ورق از پردهای ساز دارد
جمع سطر ۱۲ — برعایت راگ و رنگ ۱۲	
حروفش دُر و رقها جمله هم پشت	که ننهد هیچکس بر حرفش انگشت
نوی بیبال گو خوش فارغ البال	که نورس کهنگی را کرد پامال
بیبالی فرو رفت تازگی ۱۲	نوی و کهنگی صنعت مقابله ۱۲
خدا پیرایه بخشد از قبولش	مصئون وارد و زر ده هر فضولش
لباس ۱۲	نگاهداشته شده ۱۲ — زیاده سر ۱۲

ازانجا که عواطف خسروانه و مراحم بادشاهانه شامل حال دور و نزدیکست
مهربانیها ۱۲

اهل عراق و خراسان را از ذوق آئین محروم نخواست خواست که این نسخه را
سیر عجم اتفاق افتد تا بدرک معنیش هر روزه نو بر وزی کنند فرمان
غیر عرب ۱۲ — نام نوائی هم ست ۱۲

واجب الاذعان عز صدور یافت که ستادگان پایه سریر خلافت مصیر
گردن نهادن و فروتنی کردن و شتافتن بطاعت ۱۲ — استادن و ستادن هر دو ۱۲

عرش نظیر نقد قابلیت و استعداد خود را بپای محک امتحان آورده شرح
هندی کسوتی ۱۲

بلفظ مجمل و معنی مفصل بر آرند و بعضی فیود آن مبنی بر مصطلحات مرقوم
فراهم آمده ۱۲ — جدا جدا کرده شده ۱۲ — جمع فایده ۱۲

سازند با وجود آنکه بتلاش امتیاز در موشگافیها نهایت دقت بکار رفت
باریکی ۱۲

هنگام عرض سخن از تغیر الفاظ و تبدیل عبارات و تصرفات بجا و بیجا آوردن

حق ادا عدیم السهو انیکه صفحهٔ انشای شان هرگز آشنای گزلک حک
وقلم اصلاح نشده بود سطر سطر وصفحه صفحه نحوی خجالت شستند وانچه
از زبان معجز بیان شنیدند نوشتهٔ خود را درین شرح نویسی بمثابهٔ خامه
خود آلت تحریر انگاشتند غرض که هم متانت متن از همه دانی او وهم انشراح
شرح از شگفته بیانی اوست قطعه

گر عراقی وگر خراسانی
ته کند زانوی سبق خوانی

ادب آموز ونکته اندوزند
کو فلاطون که با همه فطنت

وانیکه خود بنفس نفیس توجه بتحریر
دیباجه نفرموده اند فوائد واغراض منظور وملحوظ ست آری بدفع گزند
عین الکمال با عقد لآلی شاهوار حرفی ناچارست وفضای جانفزای
باغ وبوستان را خار وخسی در کار کافور در جنب قر کشیدن وشکر بعد از
حنظل چشیدن حکمتست وفی الحقیقة ترقیم دیباجه هم بفیض تعلیماتیست
که بتقریبات فرموده اند که سخنور را باید که اول ملاحظه نشست سخن نماید
چه بسیار عبارت باشد که لفظی دران زیاده وکم نکنند وباندک تقدیمی وتاخیری

معنی بسرفرازی دیگر بر کرسی لفظ نشیند و بر چیدن سنگریزهٔ لفظ درشت

از راه سخن که آسیب بپای اسپ بیان نرسد امر کرده اند و از تاریکی

و باریکی الفاظ که دست و پای خرد در راه معنی آن نیا بد نهی فرموده اند

و امثال آن سخنها مکرر استماع افتاده + بپالایش ذهنش طبع مستفیدان

صاف و حلقهٔ شاگردیش زیور گوش اهل انصاف الحاصل اگر گلی

تحفهٔ بهار شود هم از بهارست و اگر دُری نثار دریا گردد هم از دریاست

بیت در کمالات ای خرد تنها ببین * کم ز رشحی پیش آن دریا ببین +

چون صفت بی نیازی خاصهٔ کردگارست و سایهٔ کردگار را اگر احتیاجی

هست نیست الا انجریفانی که در خور کیفیت و چاشنی خود شراب سخن و

نقل نغمه بر ایشان بپیماید و باندازهٔ عقول در انداز هالب همزبانی

کشاید خوشا ذوق چمن طبعی که بدرگ نکات رنگینش رنگ فهمیدن

بر چهره تواند بست و زهی سبکروحی که ببال اهتزاز مرغ دلش بر شاخسار

نغمه های نازک تواند نشست چه دشوارست بر قائل بلند سخن با سامع

کوتاه دریافت ساختن وسخن والارتبه را بضرورت از پایهٔ خود انداختن

مثل حال جوهر فروش ونقاشی ست که یکی در شکستن گوهر گرانبها دل

سخت کند تا مشتری تنک مایه دست بیع تواند داد و دیگری قلم نزاکت رقم را

از تیزی بپرداز د تا مبصر کند نظر چشم تماشا تواند کشود چون صفحات خواطر

خاص وعام زیر مشق خامهٔ ادہام ست آنانکه تماشای مجلس بهشت آیین

آیین نگاه وسماع نه بسته اند عید ونوروز چشم وگوش ندانسته اند و

عقل مصور وروح مجسم ندیده ولآلی کلام معجز نظام در درج گوش هوش

نچیده اند گمان برند که این ستایش از مقولهٔ ستایش دیگر مداحانست

که در مدح ممدوح خود مبالغه ها میکنند وقطره وذرهٔ ایشان را منبع دریا

ومطلع آفتاب میدانند اگرچه صدق مقال ظهوری داردا ما برفع

این مظنه قسم یاد میکند نگارنده که بریحان خط خوبان مشک را بر نسرین

برات داده ونوازنده که بمفتاح نغمه در نوازش بروی سامعان کشاده

که مدّ دفتر توصیفش اندازهٔ قلم هیچ بدیع رقم نیست وشد قانون تعریفش

حد نفس هیچ خجسته دم فی همگنان را مساعدت بخت سعادت بساط بوسی روزی باد تا فراخور فطنت و فطرت خود بهره مند و محظوظ گشته بر حقیقت حال و صدق مقال مطلع گردند بتقریب این دعا یاد آمد که اطناب

اشاره بر عایکه ما قبل گفته شد

نه از ادبست بزمزمهٔ دعای اختتام دم نوازش اثر اهتمام واجب و لازم دانست **فقرات دعائیه** تا از کاسهٔ طنبور خورشید تار شعاعی در دمید نسبت نسیم نغمه از مهب مجلس خدایگانی در وزیدن باد و تا بر قانون سخن تار نفس نواخته مضراب زبانست

نام ساز و رسم و طریقه

ترانهٔ ثنای جهانبانی ذخیرهٔ کام و زبان جهانبانان باد **قطعه**

تا دو معنی بهر لفظ چنگ و قانون آورند	لفظ پیرو از آن معنی ساز در بزم بیان
بار اقبالش بصید ملک رنگین چنگ باد	تار چنگ عشرتش باد از گسستن در امان
هم بر آهنگ ثنایش نغمهٔ قانون دهر	هم بوفق مدعایش رسم و قانون جهان

مصرعه

زین دعاها بر اجابت منت بسیار باد

۲۰

دیباجهٔ دوم از سه نثر ملا ظهوری مسمی به گلزار ابراهیم

بسم الله الرحمن الرحیم

خرمی چمن سخن بطراوت حمد بهار پیرائیست که گلزار ابراهیم در رخسار یوسف طلعتان نمود
نخوت رسانیده و تاجداری لفظ و معنی به حشمت ثنای تارک آرائیست که سمی
خلیل خود یعنی ابراهیم عادل شاه را در هفت اقلیم به نه صفت یگانه و ممتاز گردانیده

اول معرفت

که با وجود حجب کثرت در مشاهدهٔ شاهد وحدت معنی کلام معجز نظام لو کشف
الغطاء لما ازددت یقینا وصف حال او ساخته گلستان نیت و بوستان
عقیدتش از خس و خاشاک شک و شبهه پرداخته مجموعهٔ عرفان موحدان
فردی از دفتر شناسایش عنفوان تسلیم ماسوا پسندیدهٔ طبع مواسائیش
توضیح بیانش نشانهای بی نشان همه دلنشین و خاطر نشان بآفتاب جهانگرد
تاکید نظر بر دو بینان نیند اختن و مصور قضا تهدید بالجوال احولان پرداختن زنار
را با نجهٔ نه پیوند نیست که گسیختنش بر گشاکش کشیشان نخندد و کفر را با ایمان

نه سریست که صداعش صندل چاره از پیشانی برهمنان نبرد از صدیه
توحیدش دوئی دریکی گریخته و بعلاقهٔ تجریدش خودی در توئی
آویخته گوشی حق شنو و حق بین دلی حق جو و خاطری عرفان زا سینه
معرفت خیز تارکی آسمان سا جبهه سجده ریز **مثنوی**

پای رفعت بر آسمان دارد	سر خدمت بر آستان دارد
در عبادت به نفتن و دیدن	طرز او طرز حق پرستیدن
خلوت دیگران و صحبت او	وحدت این و آن و کثرت او
در دلش این و آن نمی گنجد	هیچ جز حق در آن نمی گنجد
بت شکن گشت چون خلیل نخست	بادش از زانی اعتقاد درست
کفر در فکر نکتهٔ عرفان	شرک در شکر نعمت ایمان
طینتش باج خواه طینتها	نیتش بادشاه نیتها
در عبادت نه هی تومندی	بندگی ور خور خداوندی
سر وحدت بمغز بر داز پوست	همه او کرد خویش را همه اوست

مضمون این شعر مطابق فقرهٔ اخیر است ۱۲

صنعت مقلوب ۱۲ — از تاثیر معرفت شناسه ۱۲

اول همه اوست و ثانی همه از دوست گویند ۱۲

دوم

سعادت اطاعت شریعت غرای مصطفوی و دولت افراشتن لوای ولای مرتضوی
به پیرایهٔ اجتهادش رونق بر شرع مفتون و بدرستی اعتقادش کار ملت از شکست
مصون بقبول امرش دست معروفان بر سر و بر نهیش زخم منکران منکر فرق دین
آسودهٔ سایهٔ صاحب کلاهیش شور ترویج ملت نمک مائدهٔ شهنشاهیش بهامردی
تقویتش پابست کاخ ایمان خار انبیان و بدستیاری ترتیبش درگاه محکمهٔ علیه دار دربان
سجل گیرودار گماشتگان شهود پایهٔ بهر امضای قاضیان قضا قدرت در تزئینش و در محفل
تربیت و آئین امثال متمکنان مسند شریعت بر فرامین و احکام پادشاهی مقدم نشین
در تردد شارع شرع گرد تعصب از دامان جد و جهد فشانده و محبت هر یک از مقربان
درگاه را در محفل دل الهام منزل بجای خود نشانده دلیل محبت پیشرو پیش پیروی
اصحاب کبار و برهان پاکی طینتش محبت ائمهٔ اطهار **مثنوی**

صرف نیکان همه تولایش	بر بدان ضربت تبرایش
نخل بدعت نشاندگان بی بر	تن سر برگرفتگان بی سر

گرد از هم جدا حق و باطل | دو جهان مزرعیست او حاصل
نفس سرکش ز زیر دستانش | در پرستش خدا پرستانش
عنف از رافتش مدارائے | حلقه در گوش شرع دارائے
نظم هر کار و بار بر شرع ست | کفر را هم مدار بر شرع ست
گرز دار القضا نشان آرند | آسمان را کشان کشان آرند
تا نبارد سحاب سبحه شرع | لب تفسیده تر نسازد زرع
چون نورزد غرور با اعدا | غره گردش شریعت اغرا

سوم شان و شوکت و جاه و حشمت

باید که بلند تا شان سایهٔ وار سر زیر پا نهند تا در آستان زمین آسمانش سجده بجا آرند گرد سجود در گاهش که بر پیشانی نشانید که از فرق فرقدان سایش فر کلاه کیانی ندمید هر که آبادش نخواست خود را خراب ساخت و آنکه نرد وفایش نباخت دین و دنیا در باخت تا ابر نیسان بهوائش نبارد گوهر آب شاهواری بر ندارد که همین بنده همین قدرش بپایه بوسی بر...

عرش نظیرش در پایهٔ میری و سلطانی و کمترین چاکر فلک چاکرش در
خوان گستری نوازش عالمی مخاطب بشاهنواز خانی در بزمگاه عشرتش جمشید را
مشرب جرعه خواری بر درگاه همتش حاتم را منصب خاتم داری قضا کمان تدبیرش قدر انداز
والهام بسرگوشی ضمیرش سرافراز **مثنوی**

شوکتش گر در آمدی بمکان
شق شدی چنبر زمین و زمان

هشت جنت گلی ز بستانش
هفت دریا نمی ز عمانش

لنگر حلم کرده سنگینش
کوه را گو نشانده تمکینش

پر شد از حرف حشمتش دهنم
چند اشان و شوکتِ سخنم

در ستایش ز ارجمند بها
میکند کوتهی بلند بها

فخر گردون بجاست اقبالیست
خاک راهِ ستانش عالیست

نه همین شاه کشورش خوانند
در همه چیز سرورش دانند

نه بجاهش عدیل نه بهنر
صد فلاطون هزار اسکندر

چرخ گردون کدام صبح دماند
که برویش و ان یکاد نه خواند

چهارم عدالت که بصفت

نصفت بعالم علمش ساخته وگوش ستمدیدگان را صدای کوس عدالتش
نواخته به پیمانهٔ انصافش دردی دهی صاف ودعوی عادلیت از هر که غیر او ست
گزاف اگرچه پیش ازین نوشیروان ممتاز این لقب والا رتبت بود آن سراب
این محیط و آن مجاز این حقیقت نسیمی که از عدالش وزیده در باغ و بوستان
گلی بی روییش نخندیده وصبحی که از مشرق انصاف او ندمیده پرتو صادقش
بآفاق نرسیده اگر مهتاب نخ کتانی بگسلد ماه طپانچه خور کلفست واگر حرف
حرف ستم نفس زدهٔ کسی گردد زبان ناطقه در معرض تلف تند سیلی ست
گیاهی را از جا نکند که خلهٔ اندیشهٔ غضبش ابر را از هزار جا مغرور شکند بیازار
نگیرش گوش آزادگان در حلقهٔ بیع وسحاب معدلتش کشت بجا اصلان در اجارهٔ ربیع
در کشور عمل گرده مندیان همه تحسین وآفرین وبلرزه فروشان بازار عریانی

مثنوی

معاملهٔ وی جمله فرد دین	غلغل کوس عدل از بامش
ای عشرت مدام در جامش	دین قوی پنجه زو بازو عدل
عدل زانصاف او ترازو عدل	باد رایی کنند در گلزار

گر خورد صدمه برگ گل از خار	ور زخاری خلیدنی زده سر
گر در راه گریز نامیه سر	ور بنخلی زوحا گشته خزان
کرده رم چون حرارت از آبان	شیر در مهر بره لیسیدن
گرگ در خون خویش خلیدن	عقل را سیرگاه دیوانش
عدل را عهدگاه ایوانش	روش عدل و طرز داد انیست
همه شاگرد او ستاد انیست	بار ناموس خلق بر گردن
وه چه زیباست کار حق کردن	پنجم شجاعت بحدیث نیروی

بازویش حکایت سرپنجه شیر زیان در کام و زبان مردم شکسته و برمانده صفت
رزمش گوش از استماع داستان هفتخوان رستم بیرشته بازوی توانا دم
تیغش بر تارک گردون شگاف انداز و شست صاف نوک پیکانش
در پشت قاف ناف ساز نهیبش اگر در خواب بر عدو شبخون برد عجب که
در بیدار سر از آن ورطه بیرون برد انداز کمند شیر بندش از کمند طره سلسله
مویان تاب برده و دشنه تشنه بخون اعدایش با تیغ غمزه خوبان در یک کارخانه

آب خورده زخمهای کاری بیلارک عاشق تارک بودیعت سپرده

ودر تقسیم غنائم تهور و جرأت غلیمان را غنیمت شمرده

مثنوی

آورد در وغا ز کاسه سر — بسر انگشت چشم شیر بدر

ظفر از تیغ اوست قصه طراز — نیست بر دین زبان کفر دراز

زخم ریزد ز خنجرش بر هم — اجل از دست افگند مرهم

چون بزه کرد آشنا سوفار — نشئه سفته ایست در دل شب تار

از کمانش خجسته تیر خطا — قبضه از دست او گرفته قضا

تا ظفر نامها کنند رقم — چه قلمهای دست کرده قلم

آرزوهای خصم کشته به بین — هیچکس تیغ کین نرانده چنین

می چکاند بزم و رزم مدام — ساغرش زهره خنجرش بهرام

بیشه رزم باغ و بستانش — مهر شیر خدای خفتانش

ششم سخاوت

که گشادگی کفش تنگی در جهان نگذاشته الا در دل بدان و دهان خوبان

باچند تا وفاست وعده یک عطا صد وادنی انتظار کردن نمی افتد ۱۲

از روی عیبها برکشیده بر چشم بد بینان بسته و قفلها که از در گنجها برداشته بر دهان
سخن چینان گذاشته بعکس آن زوال اهتمام تشریف عطای چنان ندوخته که دستی
بان دراز نشود و هیچ دام از مائده گستران دیگر سخای چنان نچیده که حرف گیری خامی زبان بر مطعنه گشود
طمع از دوار سنگان پاس هنگام سوال فلک از راه دخور نواله خور خوان نوال کوتاه دستان
بلند سود آنچه شب خواب ببیند صبح از تعبیر باغ سخایش گل مراد چیند به نسیم همتش گلهای
شگفته از شاخ میر دید تا غنچه بر خرده خود مشت نیفشارد و در تیر باران زر سپر برند تا از
گرانی عطا شاهین میزان صورت لا برنیارد و آرزوها همه در برکشیده حصول برا بتهامه
سلم خریده وصول جوهری سحاب عرق ریز گوهر ریزیش و اکسیر آفتاب گرم تلاش
زر بخشیش اگر دریاست بخاک نشانده اوست و اگر کانست بآب رسانیده او ابیات

چون قضا دفتر وجود نوشت	بر کف او برات جود نوشت
کف او قلزمست وجود سحاب	کشت امید عالمی سیراب
لا فد ار پیش از پری دریا	بوچ گردد درش حباب آسا
وعده او شده وفا سیهش	انتظاری نگشته تکیه گهش

ماه در زیر سکهٔ شاه است	در درم عرق کیسهٔ ما است
همه سعی آفتاب اکسیر است	پیش جودش هنوز تقصیر است
سایلان بر سوال لب ننهند	دو جهان را بیک طلب بدهند
کمترین بذل ملک شهر و ده است	نقد صد گنج صرف یک بده است
کاری افتاد ابر نیسان را	دیدهٔ آن دست گوهرافشان را

هفتم صورت زیبا و طلعت جهان آرا

حسنیکه از ابراهیم علیه السلام بیوسف میراث رسیده بود تا غایت روزگار در تتق غیب ودیعت مانده اکنون روزگار امانت سپار بتسلیم ابراهیم نمود اهل نظر بینایانیکه چشم تماشایش گذارند و ارباب محبت بیدلانیکه دل تولایش سپارند جبههٔ بدرخشانی مشعل وادی کلیم عارضش بشگفتگی گلزار ابراهیم بافسانهٔ قامتش خوابها همه نهال و بحکایت خرامش نفسها همه پامال در عشرتکدهٔ محبتش دلهای حزین بیغم و در بهارستان طلعتش نگهها تیز مرده پرم پرویز حسرتش جرعه‌خوار جام جمشیدیش و ماه طلعتان در زیر دام خورشیدیش

مثنوی

دیده خورشید زار از رویش	سنبلستان مشام از مویش
دست بیدل ز طلعتش خوبی	پای در گل ز قامتش طوبی
عارضش نوبهار باغ ارم	داغ پروانگی چراغ حرم
کرد آیینه را تجلی خیز	از مه و مهر ساختش لبریز
گوهر عشق را دلش مخزن	دانهٔ حسن را رخش خرمن
این تصرف نه مهر داشت نه ماه	هر نگاهی که رفت داشت نگاه
در دل دلبران تصرف ازو	عشق یعقوب و حسن یوسف ازو
پیش رویش بهشت ساخته رو	چند اخوی صاحب این خو
می مهرش حصاره نوشم باد	ساغر خوش پرست نوشم باد

هشتم سیرت پسندیده و اطوار برگزیده

صاحب خلق و کمال جامع صفات جلال و جمال مطالعهٔ تالیف الفتش بیگانگان شارح متن آشنائی و برجادهٔ پیروی پیشروش خضر تشنه وادی رهنمائی آب سحاب تدبیرش نشانندهٔ غبار لجاج و عناد و هم رویانندهٔ

۳۱

نهال صلاح و سداد و ریزه خواری خوان همتش اکسیر نعمت سیر چشمی و

استغنا ۱۲

چاشنی گیری شهد رافتش مورث لذت دیر خشمی بجلوهٔ ماهچهٔ رای منیرش

نور در دیده با انبار د بسرنجهٔ شعاع ضمیرش گلوی آفتاب در فشار تند

بالضم روشنائی آفتاب ۱۲

باران سحاب بیمانش راحباب سندان و سوهان قضا بخائیدن زنجیر عهدش کند

دندان از تصور نازکیش نشتر در روساختن و از تعقل بردباریش کوه در کمر باختن

با ملائمت خوی خوشش حریر مخشن و با رائحه گلزار خلقش شمیم ختن عفن پیشانی

دو چیز را ازهم بر آوردن ۱۲ — بفتح و کشیدن درشت ۱۲

در کشادگی عرصهٔ خاطر گوشه نشینان نگاهی در باکی پردهٔ چشم خدابینان ابیات

نمک عمر شهد مرحمتش	تشنه جو نیست بحر مکرمتش
چشم بر رافتش نوازش را	جلوه از قامتش طرازش را
مهر سطرے ز صفحهٔ کنیش (آرایش ۱۲)	کوه کاهی ز سنگ تمکینش
گر سخنهای تلخ زهر آگین	بگذرد بر لبش شود شیرین
چرب و نرمیش گر سخن راند	مغز را از استخوان که میراند
در جهان نیست آن نشاط و ملال	که کشد خجلت از تغیر حال

۳۲

بشکند آسمان و ایوانش	نشکند طاق عهد و پیمانش
ساخت کار آن کسی که بالا و ساخت	برد در عشقش آنکه خود را باخت
آنکه رخسار او ندید چه دید	وآنکه نشنید از و سخن چه شنید

نهم توفیق کسب فضائل و کمالات

باندازهٔ طبع وقادش بلند آسمان کوتاه اوج دریاغور فکر نقادش ژرف
دریا تنگ موج معجزهٔ نغمهای داودی موم کنندهٔ دلهای آهنین را بر طوبت
ترانهائے باربدی از مغز زهد بیوست چین در گلشن ترانه سازی
جرم زهرهٔ بجل تسلیم شاگردی در تارک آرائی و در صفحهٔ رقم طرازی صفر
عطارد درابه نقطهٔ امتحان قلم مرتبه افزائی بلبل اگر نغمات نقش او نفس
بر آمیز و کهن ترانه خود را با حرف برگ گل از منقار بیرون ریز و بشهد فصاحت
چاشنی بلاغت در کام و زبان انباشته و بکلید طلاقت قفل لکنت از
در بیان برداشته بروشنی بیانش شام طبعان دم صبح طرازی و بر رسائی
اداش کوتاه درکان دراز زبان درازی دسترس معانی سره کجاست

نظر تش بر طاق بلند نهاده و قدرت خریداری الفاظ سنجیده کراست
فصاحتش به بیعانگی قیمت داده عبارت را پاکی لولوی عدن الفاظ

زانوی فیروزه کهن **ابیات**	از خوی سعی جبهه ساخته تر
تا بجا ماند آبروی هنر (قایم ماند ۱۲)	زر خالص سخن بدولت او
فکر مس کیمیا طبیعت او	عقل را آورد برون ز خمار
جام نقطش بمعنی سرشار	حاجت فکرها از وست روا
منع شان کرد ز اختلاط خطا (آمیزش ۱۲)	پر بها گوهریست هر سخنش (قیمت ۱۲)
گوش بنهاده چشم بر دهنش	چرخ پست از علو گفتارش
شعری (ستاره ۱۲) از نقطه های اشعارش	باد اندیش او ارسید نها
عاشق گفتنش شنید نها	که جز او زو بنام استادی
کوس شاهی بنام استادی	زهی شهریار عادل کامگار کامل

موم دل آهنین پیمان منت سبک عطا گران کوه وقار کاه نقار دل الم
کش خلط شکار شیرین گو تلخ شنو عفو کار جرم درو وطن ورد دل غریبان سالم

تواضع زیب غرور پرداز دل در عنان صبر از پی دوان از همه برکنار باهم

در میان یوسف رخ حسن پناه ابراهیم نام کعبه درگاه که از روز ازل در

دیوان دهش الهی در هیچ چیز باو تقصیری نرفته و هر چه دلپذیر و خاطر خواه

او بود قلم تقدیر بران رفته سال وماه عمر ابد پیوندش در سیر خیابان عشرهٔ

سوم و غلغلهٔ فضائل و کمالاتش در مغز ساکنان سپهر هفتم کافر نعمت آنانکه

برخوان هنر باستادیش ایمان نیارند و تخم شکر شاگردیش در زمین کام

و زبان نگارند زبان شکر خود کر است بندل زر درم همیانهای هنروران

سنگین و به بخشیدن معنی و مضامین دیوانهای شاعران رنگین باظهار

یکد و معنی از جمله معانی انعامی که در جریدهٔ اشعار این ثناخوان ثبت است

اشعار سی میر دوروزی در تعریف یوز فربه و مذمت اسپ لاغر شعری چند

گوش گزار استادگان مجلس بهشت نشان می شد شاید که در خاطرهم گذشته

باشد که طبیعت عالی بکاهلی از خود راضی نشده و الاخیال را فربهی و فکر را صید

افگنی هست این معنی را غیرت فراشتش در یافته فریب بست و

۵ قوله از پاس اقتضای مقام، دربیان تعلیماتست وحرف از بیانیه بمعنی نگاهداشتن این امور در رعایت اینها وخبر لفظ تعلیمات فقرهٔ آینده ای در خطبهٔ نورس مرقوم گردید ۱۲ م

معنی وتشبیه بر سائرین او ابیان رفت یکی آنکه اگر یوز را بزنجیر گرفتی

صد حلبه گلمیخ وا نهابند نمیست که بجلدی از جلد برون جهد دیگر اینکه ضعف

یعنی را گویند که سر آن پنجشاخه یا هفت شاخه سازند ومخالان دست بر چنین ما آز آن بند سازند ۱۲ ج

وناتوانی این اسپ بغایتی ست که هنگام تصویرش هر گاه بر قلم لغزیدنی

دست دهد او از پا درافتاده گردد واو بر زمین نقش بند قسم براستی که درین

سخنان تکلف نیست واین طور سخنان تکلفی درخور برداشت ودریافت حوصلهٔ ما نیست

وگرنه معنیش گران ترست که بارسکی بر گردن توانایان سخن نهند ارباب استعداد را

صحبت کتابخانه که مکان فیض الهی ست وکتب خانهٔ اوستادان معنی اعنی

شاگردان اعلی حضرت ظل اللهی روزی باد بتخصیص آنجا که همه جا

رعایت ومناسبت مرعیست دیوان عدل وداد در ایوان ومجلس عیش و

نشاط در بستان میدارند ودیوان داری جود وسخا در خزانه وغور رسی فضل و

هنر در کتابخانه مقررست فی الحقیقه غائب شدگانی که مغز خود را در پوست

کشیده کتاب نام نهاده تنگ در هم نشسته اند یعنی از حاضران ومستفیدان اند

تعلیماتی که درباب شعر وشاعری شنیده شد از پاس اقتضای مقام دستانست

بنای کلام وانشراح وافتتاح والتیام واختتام وتفصیل وتوضیح واجمال
وابهام وسنجیدگی عبارت وشوخی اشارت وحشمت معنی وجودت لفظ وچسپانی
ربط وتنگ ورزی حروف وکرسی نشینی ترکیب وبست قافیه ونشست
ردیف وتلاش کیفیت وصافی سینه وپاکی زبان وعرق ریزی سعی و
سحرخیزی خواب وزاری حصول ودریوزه گری قبول وامثال انها در خطبهٔ کتاب
نورس که کهن سرای جهان از وبر آوازه است مرقوم گردیده لله الحمد که بیمن تعلیماتش
دربلند سری تبرقیات جوانی می نازم وباشهسواران این فن عنان بر عنان
می تازم وچه ترقی ازین زیاده خواهد بود که آفتاب تربیتش پرتو عاطفت انداخته
خفائی را ظهوری ساخته ودرنخل بیرای گلزار ابراهیم انباز ملک الکلامی ست
که بعدیل وانبازست وفرعش زانو بزانوی اصل وسحرش دوش بدوش
اعجاز آری روزشناوری قطره بازوی موج دریاست وروشنائی ذره پهلوی خورشید
جهان آرا باوجود شغل ملک گیری ورعایت احوال رعایا ولشکری بار
جلکت گروئی یعنی اُستادی عالم برگردن گرفتن وزحمت تربیت شاگردان

کشیدن غرض التفات و مرحمت ست هم بخلق و روزگار و هم بارباب
استعداد که قابلیت آنها ضایع نرود و انها بحظ وافی بهره مند گردند تا شفقت
و عطوفت را این پایه نباشد به تخت بادشاهی بر آمدن دست ندهد و تا در
ترحم و مهربانی دریا نشود گوهر دارائی و فرمانروائی بکف نیفتد تفوق
پادشاهان بمهربانی و شفقت ست نه بعرض و طول مملکت مصرعه
شهنشه تر هر انکو مهربان تر + مرحمتش بهر رخ هر که خندید دیگر گریه
بر رخش بساط اشک نچید طفلیکه بسر انگشت مهربانیش نمکید لبش گزنده
پستان مادر نگردید تقریب حرف مهربانی از نقل همزبانی که سند افتخار
و سجل اعتبار این خاکسار بمقدار است قلم تحریر زبانی دارد از انجا که عجز را
باغرور گفتگوئیست وقتی در کمینگاه فرصت معروض شد که محرومی سعادت
بساط بوسی چون تحمل بی صبران از حد گذشت و بار تنهائی بر دوش
سبکروحان خوش گرانست بعبارتی نمکین تر از شور محبت فرمودند اگر تنهائی
بودی چنین بودی چون شریک داری میتوان ساخت کسی چه سازد

بیت یکیست جان قدر وصد هنر ز پوست		زبان فضول چه سازم بگفتگوی زبان

اگر بشرح عشرت غربت پردازم خلقی را از وطن بر می آرم وتاب این رشک هم ندارم واگر ازین حرف زبان می بندم بر غفلت بعضے آشنایان ودر ماندگان مے ترسم واین قدر بیرحم هم نیستم

مثنوے

لب بغربت فند ز حرف وطن	مسکن عیش وعشرتست وکن
خنده بر انشراح شام غریب	نیست از صبح وز وصل عجیب
هست آرایشه غریب نواز	نغمهاے غریب ریخت زساز
لفظ ومعنی غریب دار دوست	در سخن بر کشید مغز ز پوست
هیچکس در وطن غریب مباد	رفتن از کوی او نصیب مباد
زهر هار ا بخشش تریاق	معنی صورت وفا و وفاق
بهر تسخیر هر هنر ور داد	صیت خود را که سر بکشور داد
گو جز او کس بمهربانی او	قسم جان به زندگانی او
	نامه در خواندن هنر پویان

۳۹

فصل در آتش العجل گویان — اگر عذر دراز نفسی گفته شود

کوتاهی باشد این مدح و ثنای دیگران نیست که عذر تطویل کلام بگیرد و خجالت اطناب باید کشید سلسله سعادتی نیفتاده که در شکر گزاری ناطقه بایدش شد و از شادابی گفتن تشنگی شنیدن هنوز در پی هم اما چون آخر سکوت عجز مهر دهان سخن خواهد بود دعا هم احرام کعبهٔ اختتام بسته

مصرعه کو اجابت لب بآمین باز کن

غزل

کعبهٔ اهل دل ابراهیم باد	قبلهٔ نه چرخ هفت اقلیم باد
از مه نو پشت دستی بر زمین	پیش قدرش چرخ در تسلیم باد
همتش ترکیب لفظ کم نخواست	کاف سرکش ز اختلاط میم باد
نفی تخصیص از سخایش واجب است	نیک و بد را از خرده تعمیم باد
تا پذیرد عیش و عشرت انقسام	عیشهای عالمش تقسیم باد
تا بیکتا جمله را امید هست	حاسدش را دل دو نیم از بیم باد
عقل کل در مزرع استادیش	خوشه چین خرمن تعلیم باد
داستان شد ختم بستان زخش	غیرت گلزار ابراهیم باد

دیباچهٔ سوم از سه نثر ظهوری که بخوان خلیل شهرت دارد

بسم الله الرحمن الرحیم

ای از تو بر اهل تخت و اکلیل سبیل	گر ذکر جمیل ست و گر قدر جلیل
نطق از تو بمهمانی ارباب خرد	انداخته خوان سخن از خوان خلیل

شکر موهبت خلیلی که ابراهیم یکی از پیشکاران خوان خلعت اوست چه اندازهٔ شرح و بیان و بیان محمدت محمودیکه (خادمان ۱۲) حضرت محمد مصطفی در ادای ثنای او بعجز اعتراف نموده چه یارای کام و زبان اولی آنکه از ریاض مناقب آل اطهار و اصحاب اخیارش (نیکو کاران ۱۲) خصوصاً بهار ریاض ولایت علی مرتضی علیه التحیه والثنا که کلام معجز نظامش تحت کلام خالق و فوق کلام مخلوقست دریوزه گری شاخ و برگ سخن نموده نورس مراد از نهال ثنای دارای کامل خسرو عادل بر چیند **قطعه**

داور عادل لقب دارای ابراهیم نام	کعبهٔ ارباب ایمان قبلهٔ اهل زمان
دیده ور از کحل خاک مقدم او آفتاب	جبهه ور در زیر داغ سجدهٔ او آسمان

میفزاید اہل عرفان را لقای او یقین
میدرد ارباب خواہش را سخای او گمان

سیر تر دارد طمع را ہمتش از قحط سال
سبز تر دارد چمن را التفاتش در خزان

گفتمش افراسیاب تیغ گشتم منفعل
خواندمش نوشیروان عدل دادم ترجمان

ور گمان بگذشته گر بر گشت زاری کلہ
تحفہ یقینش آورده پی شان بیگمان

با لب خصمش اگر باشد دہان خنده باز
تو سنه بربند دخوننش شاخ و برگ زعفران

از برای حشیم نصرت در سر بازار رزم
باد گرز ش میفرو شد توتیای استخوان

نیستش خویشی جز امیگانه گرمی هنبدیش
گشته بر هر کس بقدر همت خود مهربان

زہے حشمت که اگر از حصار رفعتش آسمان را برجی خوانند فلک را پایه باشد و خہی شوکت که اگر در حساب ہمتش عمان را او رجی شمارند دریا را آبرویی گردد بر سر میدان جولانش بدر را از ہلال حلقه لعل یکران در گوش و بر کنار خوان احسانش استخوان زازله برے مغز بر دوش و در سرابستان خاطر پژمردگان با بیارے ملاطفتش خرمے ابدی بهشت و خور داد بر بار و در کارخانه ثبوت حسن بوستان لسبر کاری ملایمتش

درست ۱۲ اہتمام ۱۲ سراج

ع خور داد رهم نام ماه سوم ۱۲ ب و ج و این ہم از فصل بہار ست ۱۲

مصالح خرمو پرنیان در کار مصرع تعریف و قارش تا با توصیف کان

سخایش مصرع نیاید سخن بموزونیت نگراید و نامهٔ غورش اگر بعنوان قدرش

معنون نگردد مضمونش جز بر دوش قاروون بار نگشاید خطبه را از شرف نام او پایه

دست نداده که چوب سدره و طوبی آنه منبر نشود و سکه را نقشی بکرسی نه نشسته

که زر رو نام قیصر و خاقان نکند چنانچه غبار رزمگاهش اکسیر فتح و نصرت

خاک کردهٔ بزمگاهش نیز کیمیای عیش و عشرت کدام روزست که فراشان

از رنگین گلهای شبنمیه برابر شتهٔ صبح گلها بر نیارند و از بخور مجمرها به نکهت

جیب هوا عجب است که تا دامن محشر ابرها گلاب نبارند و از نقش پای

هر کس نشان انچه در سر نداشته بر داشته و از اصطرلاب پیشانی ارتفاع آفتاب

فطرتها گرفته اگر خورشید تربیتش نتابد نه مشک بوی رسد و نه لعل برنگ و اگر

مصلح مصلحتش نباشد نه صلح کار سازد و نه جنگ با دیگه بر خلافش برخیزد و دوش

بر خاک نشانند و آتشی که غضبش بر فروزد آب روغن بران ریزند با زو

قدرت با شحنهٔ قدر در پنجه گیری و با دست توانا از دستبرد قضا سبقت پذیری

در شفاعت سیاست بجا مهر دهشت بر دهان قضاخوان مکرمتش را

چین تنگی زمین سپر حمایتش را دامن فراخی آسمان برین از لآلی بساط

نیسان معروف پاک گوهری و از آوانی سماط خورشید مشهور کیمیاگری

ظروف ۱۲ — دستر خوان ۱۲

کیوان بجواهر حقهٔ ثریا در سپند سوزی ایوان رفعت عطارد منصب

تا چشم بد اثر نکند ۱۲ — دبیر فلک ست ۱۲

دوات داری چون قلم انگشت نمای اقلیم شهرت برق نشان آفت

روشنی ۱۲

خرمن آفتاب منیر خفتان مریخ کتان مهتاب شمشیر سپر تنک مغزان امانت

باگرز گران خدنگش سالک مسالک راستی گزینان کمانش پشت پناه

چله نشینان ازین سبب که عالمگیری به تیغ مستلزم فتنه و فساد

خونریزیست بآوازهٔ مرحمت و مکرمت و بصیت نصفت و عدالت توجه

آوازه ۱۲ — بفتحتین انصاف دادن ۱۲

به تسخیر جهان گماشته و بتوفیق الهی عصمتش پاس عرض اهل دیار بعوض دیوارها

رام گردن ۱۲

سنگین کوههای آهنین برافراشته و در ایام خیرانجامش شرر را چه یارا که هنگامهٔ

شوری نه بندد و بمین ضعیف نوازیش سیلی را چه زهره که بر خشک گیاهی دری کند

در گریز رخنهٔ فساد آتش و باد و خاک و آب را گل ساخته و بر بستر آسایش

گلاب ۱۲ — بند کردن ۱۲

کبک وتیهو از سینهٔ باز وشاهین انداخته پروردن صعوه چنگل عقاب
آشیانست وشیر دادن بره ناخن شیر پستان شبانان بحرت معلقش در
دهان بند گرگان نوشتن وبدتخمان بحاصل سال نو کاه کهنه بباد دادن
بروی ظالم زادگان گرد یتیمی نشسته وناخلفان را فلک بفرزندی برداشته
تا شمیم جبین موشش نسیم از دکن بختن نمی برد آهوان آن سرزمین لب
بچرا نمیکشایند ازینکه حرف کم نکهتی بر نافه نیاید اگر قرص زر از کان بخته
بر نیاید خورشید زر در تنور شفق نهند واگر دریا گوهر شاهوار برنبارد ابر نیسان
را بر سیخ برق کشند طراوت ابرهای سیراب تشنهٔ مزرع هواداران وشعله
برقهای جهانسوز سوختهٔ خرمن فتنه کاران آباء وامهات پروردن نتائج
در شفقت پدری ومادری وطبائع وآثار بر مسند فرماندهی در فرمانبری
روز وشب کان از نقب چشم براه ست که زر چه مبلغ در کار سال وماه
بحر از صدف گوش برآواز که درّ چه مقدار در پلهٔ کرم ترازو وازز رو گوهر
برداشته بتجرید دلها در تخنیه باز گذاشته وعده را عمدا بر وفا تقدیم نداده

که آنچه ارباب خواهش بر مدعا بمزد و انتظار حساب نکنند نال خامه اش ستون بنیان بر و احسان و شکن نامه اش مسکن درستی عهد و پیمان جبهه پادشاهی در موج خوی خجالت کشیدن علامت حاصل دریا و کان بگه ابخشیدن سران را علاج درد سر نخوت خاک پایش طلا کردن و خصمان را داروی خورده کینه سینه بخشش دادن کاریست بکر تتمه تصرف همگنان را شکار خود کردن و بخلق خوش شمیم دشمنان را بنده دوستی ساختن دوستی در آفرین دوستانست و دشمنی در نفرین دشمنان

مثنوی

دعایش زیب هر لیل و نهاری	برای خلق پیدا گشت کاری
ببرج پادشاهی ماه دیدند	بمعنی در بصورت شاه دیدند
ز آزادان به بندش هر که افتاد	پسندِ حق پسندش هر که افتاد
بخون گرمیش نازان مهربانی	ز احیا کردگانش زندگانی
ز دلها کرد بیرون کینه ها را	در آسایش نهاده سینه ها را
سحاب از بحر جودش گر برد نم	بجای سبزه روید عشرت جم

سپهر دانگی سر گنجی کشاید | چو سائل دید با خود بر نیاید
بکین خواهی مدارش بر تعلل | تحمل چند صد چندان تحمل

برداشت ۱۲

بلطفش می سپار و قهر خود را | که بر دشمن نریزد زهر خود را
اگر گاهیش باید عقده بست | نباشد بر کشادش چرخ را دست

ای گرهی بندد ۱۲ — توانائی ۱۲

فلک گر صد گره بر هم نهادست | بایمای سر انگشتی کشادست

بکسر تمین مشکل ۱۲

گر یابد گر کسی راه رضایش | براهش اژدها گردد عصایش

ارباب سیرت از وصف سیرتش سرمایهٔ اربابیت برده اند اهل

خداوندی و ریاست ۱۲

صورت نیز بحرف صورتش بپیرایهٔ اهلیت میخواهند اینجا معذرت عجز مسموع نیست صفت جمالش چراغ شبستان فکر باد تا راه بجائی توان برد

ازینجا تعریف حسن صورت ممدوح شروع کرده ۱۲

مطلعی را طالع جهانگیریست که مشرق صفت آفتاب طلعتش گردیده و بیتی را بخت رعنائیست که بر تشبیه سرو قامتش علم بر کشیده بیدار بختی که پیوسته از افسانهٔ عارضش دیده را آب داده مردمکش گرد بالش خورشید در خواب زیر سر نهاده بالفرض اگر سها مشعل خورشید شود چون شمع تنگ پرتو بر ابر

این ماه می‌نمود از رشتهٔ شعاع خورشید رخسارش دام بباف و طوطی ماه و
نوری آفتاب را در قفس کن در باغ و بستان تماشای سرو و گل اگر
سر و کاری باشد از رخسار و قامتش بگوی تا یکی از شرم در زمین فرو رود
و دیگری از تاب خجالت آب نشود گو مهر دعوی پاکی بکلامش باز گذاشته
و حیرت تفرج خرامش کبک را از خرام باز داشته با کشادگی رویش از
شگفتگی صبح تنگ پیشانی چه کشاید و پیش بالای بلندش جلوهٔ سرو کوتاه قد چه
نماید هیچ مرغی نبرد که از پر خود نامهٔ بدامش نبرد آبگینه عکسش دران افتد
مغان را مهر آتش بران افتد تماشای مهر رخسارش موسم بهار دیدن
و استماع گفتارش فصل نیسان شنیدن ابروان خجسته کلید درهای بسته نگاه
سعادت افزای همایون تر از سایهٔ همای شیرین تبسم نمک خوان تکلم مثنوی

نگو از قد سرشت دیگرست این	مپرس از رخ بهشت دیگرست این
از و صبح این صفا در یوزه کردست	بعجز این کار را هر روزه کردست
برای دیدن ایزد آفریدش	دگر خود را ندید آنکس که دیدش

جبینش را کمر زابرو کلیدی	کشاده هر دری نوروز و عیدی
قدش در باغ زان بالای آزاد	بپایش سایه از بالای شمشاد
لبش در شیر شکر کرده در مهد	وز حرفش گوش رشک طبلهٔ شهد
ز بویش نسترن در تازه کاری	و زرنگش ارغوان در غازه کاری
بیاض گردنش صبح شب موی	سواد خط بهار گلشن روی
خوشت ناید چمن نشین بکویش	کهن گردد نگه نو کن برویش

اکنون مژده مردی را که از سخنوریش سخن کند متاع سخن را اگرچه مشتریان مایه دار هستند اما فکرهای خزانگیش از ان قیمتی ترست که در جیب خرد خرده دان پیمانه اش باشد در شنیدن اشعار نغز نثارش زبانها همه گوش ست و در خواندن ابیات آبدارش گوشها جمله زبان شعرش را بمناسبت شعر او وجی رو نداده که بفلک بهزار دوره یک خصیص برابرش تواند آورد تنگی متن و تنقیش با وجود وسعت شرح بحاشیه کشادگی گفتنش محتاج اگر از بزم منویسید صفحه از نقطه زهره خیز ست و اگر از رزم میگوید مریخ از بیم زهره ریز

روشنی تقریر در نکات بمثابه که تاریک فهمان را جز فهمیدن علاج

نیست میفرمایند که اگر نقلی محتاج تبکرار شود قائل زود فهم نارسائی خود و از

اگرچه سامع دیر رس باشد و همچنین اگر پیش از تمام شدن سخن سر رشته

فهمیدن بدست نیاید سامع بفکر ناتمامی خود افتد اگرچه قائل ژولیده بیان

باشد و آنها که در شعر و شاعری مرعی میدارند اندازه مجلس نیست و

نبوده و نخواهد بود میفرمایند که غزل از بیت پر کن خالی باشد و معنے

مطلع بلندی را مقطع گرد و تا آنکه مافوق آن متصور نباشد و تا آخر غزل هر بیت

از بیت دیگر برجسته تر و نمایان تر باشد چنانچه اگر برگرد و صدر آن طرف باشد

و دران همین سخن عشق و عاشقی خرج شود و مواعظ و نصائح در دیگر

اقسام شعر درج گردد و در هر چه که بنیاد کنند اگر فراق باشد و اگر وصال

در همان تمام کنند و یک بیت سوختن و یک بیت واسوختن نباشد و اگر بلفظ

مقفی باشد معنی مردف بر گوش خورد و قوافی را همه بر یک وزن اولی

میدانند خصوصا در رباعی و این موزونیتی علیحده است در حروف و کلمات

در سلاست چنان مخرج آشنا و نفس رسا می باید که دیر خواندن لکنت بزود
خواندن طلاقت مبدل گردد و در انشست و برخاست و تقدیم و تاخیر
الفاظ وا نشود و گشادن و بستن آنچنان که چون قافیه و بحر معنی بخاطر
خامان برسد و لفظهای نخته برهم نشیند و بکار مردم می آمده باشند
چه بخواندن و چه بنوشتن و در مناسب خوانی ندیمان را پیرایه باشد و در
مدعانویسی دبیران را سرمایه و ملاحظهٔ اینهم می نمایند که مدات و دوائر در
برابر هم طراخانه و نقاشانه واقع شود که خوشنویسان بخواست برزانوی
قطع نویسی نشسته برای شعر خوش ترکیب گردکتابها نگردند و رعایت
کار موسیقیان نیز میفرمایند که در کار و عمل نفس و صوت تقسیم کلمات
و نشست و فقرات بمیزان آهنگ و اصول موافق ضرب و نطق افتد و
با وجود اینهمه تکلف بی تکلف و آمدنی باشد نه ساختگی و ساختنی ارباب فکر و خیال
میدانند که این تلاشها حد کسی نیست و نخواهد بود مصرع فطرت شه ورای فطرتهاست
و اگر کسی را در پی افکار انتظاری باشد بمطالعهٔ رساله که در منصوبه شطرنج رقم زده

کلک اقدس گرد دیده حقیقت حال معلوم کند چون آئین کشورکشایان است
در بزم مشق رزم کردن و حریفان را به پیش بینی پس نشاندن و دغابازان را
دو اسپه بپای فیل مات دوانیدن و در علاج فرزین نهادان رخ براستی نهادن
و از تدبیر عراقی عربده جویان عار نبودن طبع همایون را از گستردن بساط
شطرنج انبساطی تمام است و دوربینانی که پی این کار گرفته اند بهزار جد و جهد
بیش از ده دوازده بازی ندیده اند و در رساله مذکوره منصوبهاست که سی بازی
و چهل بازی از روی هم گرچیده شده است اگر حافظه خلق را تاب برداشت
بودی و از سنگینی شمار دوش از ته بار نه ورزیدی چه جای دفائن عشرات که نقد خزائن
مات و آلوف درین معامله بکار رفتی و ازین تصرف که بعد از تمام شدن منصوبه
و الزام حریف آلات باقی مانده بشکل مدور و مربع و مثمن یا مسدس
باشد عقل استادان این فن مات است زهی فکر و خیال **مثنوی**

فیل بند خیال شاه نگر	کرد ملک این از عرای خطر
فرزرا نه استقامتش خر داد	رنده کرد ست کجروی زنهاد

در بردن رخ رخش را باز	بند قش اسپ گیر و فیل انداز
زو شگفتن خصم پژمردن	باختن از حریف زو بردن
چون بجد رخش بازی انگیزد	صفت بردار بقائمی ریزد
نیست جم ورنه خجلتی می برد	شاه رخ کو که شاه رخ می خورد
رباعی نیز فکری شاه فکر را کلم	رخ طرح بشطرنجی ایام دهد
منصوبه بدین عرصه که چیدست چنین	کز دل برد آرام و دلارام دهد

۵۳

اگر کرشمه از فضائل اکتسابش نیز گفته شود بی فائده نخواهد بود طالبان کسب کمال چون بدانند که با وجود شغل جهانداری و ناز و نعم بادشاهی سعی اینقدر نموده آئینه در جهد بجد تر خواهند بود از زبان سحربیانان شنیده شد که در وقت مشق ساز بسیار بود که هنگام نشستن آفتاب نشسته زمانی برخاستیم که تار شعاع خورشید تار طنبور تابیده مصرع

بهر کارش قیاس سعی زین گیر	در فن تصویر از مصوران آنقدر ممتاز است

که خود از خوبان گاهیکه آئینه در بر نهاده شبیه کشی خویش پرداز دلی تعلق وسفیداب نسرین بهم برآمیخته رنگ چهره ساز داهل معنی اگر بفتوای انصاف

صورت پرست شوند عجبی نیست اگر هیکل پیل بر پر پشه کشند و پیکر شیر در
دیدهٔ مور نگارند و بر ورق قلمش یکی بر گوی زمین خرطوم چوگان بازد و دیگری
باندازهٔ کوهان گاو آسمان پنجه بازد صفت مانی و بهزاد که با ادراک زمانش خجالت و انفعال
میکشیدند اگر نه چهره ها میساختند یاقوت و صیرفی نیز اگر می بودند چون دوات سر در پیش
و چون شین عرق بر جبین مینمودند قلمها یکقلم خط بخود داده اند که اگر تیغ محرف
بر تارک خورند پا در راه انحراف ننهاده سر بخط دیگران ننهند طاوس قلمش
بر فرق لفظ و معنی چتر افراخته و به نشان پای زر دوائر و نقط دام و دانه های
نگاه ساخته خمی که از شکوهٔ سر نوشت نیاسایند شطرش بر جبین چسپانند تا در سجدهٔ شکر
زمین فرسایند مدادش از دودهٔ چراغ خورشید است و قلم پاک کنش اندر غولهٔ
طرهٔ ناهید بنفشه خطان را در مشاهدهٔ سنبل زار خطش طرفه کاری
افتاده از موزونی جلوهٔ الف قد شمشاد قامتان در خمیدن است و از دنبالهٔ
میم ریحان کاکلان در قفا خاریدن از تبسم دندانه سین یاسمن دندان
به گلبرگ لب پنهان و از افتاد حلقه ها سرچاهٔ ذقن بسبزه خط خس پوش

وصفهای مژگان با وجود برهم زدنی عالم زیروزبرگشته زیر و زبر آورد خال خود
بعشق نقطه داغی نسوخته که مرهم کافور دران انداختن سیاهیش سفید تواند گردید

قطعه	رباعی
هر نقطه آن نافه مشک آگینی	رباعی خطش نگذاشت در جبینها چینی
میگشت دگر نه خط پرستی دینی	برقع خبرش ز تار دیو دنگه است
گر رو و صد ساله ره پیش نظر باشد نهان	چند افیش تعلق معجز کلکش نگر
چشمها در مرغزار صفحه ها بینی روان	تازگیهای رقم بین که ز حروف چشمه دار
یک سند خشان لعل معنی دلوم انیک ترجمان	گر خطش را با خط یاقوت سنجیدم بسهو
ونشین هر نقطه اش از نقطه خط آن شان	بر دهان حرفگیران قفل لب ماند که هست
کاین چنین شمعی نباشد هیچگه در دودمان	چون دوات از مهر کلکش سیه نباشد محسنین

باوجود اینهمه فضل و کمال جمله را فرع و موسیقی را اصل میدانند و قصه عجز
بوعلی و داستان قدرت خود بترانه بعالمیان می شنوانند اگر نغمه پرداز
زبان بدعوی اعجاز کشایند بتصدیقش عوض زبانها گوشها آواز دهند
میفرمایند و ستی که حرکتش با اصول برنیامیخته شاخیست بار ریخته و سینه

که نفسش نغمه در بنا وخته ساز یست تار گسیخته بلبل که یکی بوده بزمزمه هزار
گردیده زیاده اش از سیمرغ میشمارند وقمری را بهمان ساده خوانیش بر
نقش پر طاوس ترجیح میدهند جمله متفق اند که فلک بدوری ازادوار
مثل خواجه عبدالقادر نیاورده از تصنیفاتش معلوم نموده اند که ازو
عاجز تری نبوده وبا اینهمه بیکاری هیچ نقش این کار نداشته بالفت
اوستادی سربند حرکت اعضا پیر وجوان را بالضبط شحنه اصول واگذاشته
وشفقت شاگرد پروری در مکتب مهد بر گریه وخنده اطفال معلم آهنگ
گماشته ناخن زنی زخمه در عقده کشائی زبانهای گنگ چرب ونرمی
اصول در روغن مالی دستهای شل بود رقص اگر شاخ وست بر آمد اندازد
صبا مخاطب ست واگر در اصول برگ کف بیجیائی برزند شمال معاتب
شور انگیزی زمزمه زبان ماتم زدگان را از نوحه بر آورده ودلکشائی
ترانه لبها در بسته را بتصرف خود در آورده تا استنباط نغمات از حرکات گردون
کرده اند بر گردون حنجره غلطکی بآئین روانی نساخته وبر صفحه ساده آواز

نقشی باین پرکاری نپرداخته از تکرار نقرات صبا لغات در نغمات ذوق و شوق

بطریق تضعیف بیوت شطرنج در تزاید در قیست الحق در معامله نغمه و ساز و غنی

عجبی بر گوش زنگیان رفته و روزگار حلقهٔ نوازش طرفه در گوش حاضران کشیده مثنوی

بمضرابش مسرت گشته تا ساز		ننالد هیچ گوش از بخت ناساز
چو لب مست ترنم گوش هر کس		شراب کهنه گوئی نقش نورس
نفس را جان بر تن از نغمهٔ او		پی هر زخم مرهم زخمهٔ او
نفس در نقشهایش تا نگردید		ز حرف ساده رویان وا نگردید
رباعیات نقشی عجبی شاهد انگیخته است		صد زمزمه در هر نفس آویخته است
کف غنچه کنی پر ز گل نغمه شود		از بس که هوا نغمه در آمیخته است
گاهی که بجلوه نغمه شاه رود	ایضا	در مغز دل غافل و آگاه رود
از کام و زبان مطربان تا در گوش		بر فرق شنیدن همه جا راه رود

شادابی جان ز نغمهٔ تازهٔ اوست ایضا مالیدن گوش زهره اندازهٔ اوست

زانسان که صبا تخت سلیمان می برد		بر دوش نفس سریر آوازهٔ اوست

باگی گفتهای او گوهر گوشش هم ملک زبان گرفت وهم کشور گوشش	رباعی	هم شور ترانهای او شکر گوشش ز و نغمه علم گشت بعالمگیرے

چون قاصدان خجسته پی چرب زبان نقود بهیان بحر وکان بار دوش وکمر
حرف حاصل اجناس ده مزرع انبار کام وزبان بطلب هنرپیشگیان خصوصا
گنجینه آن یعنی اهل اصول ونغمه در اطراف واکناف جهان میگیرند هرکرا
در فن خود مهارتی ودر علم خود شهرتی بوده سرود گویان ورقص کنان
براه افتادند ودر نورس پور که مکان تازه جهت مسکن ومقام
مقام شناسان ساخته وپرداخته اند چندآن فراهم آمده اند که تفرقه
روزگار عجب که بر کثرت ایشان جمع پریشانی تواند بست وازین
بار بند نژادان نکیسا نژاد که گوش بحلقه شاگردی وجبهه بسجده
اوستادی رسانیده اند وباو از رشته بر پای بلبل می بندند
برخسار بر شگفتگی گل می خندند شهه صاحب کمال وصاحب جمال
انتحابی همیشه برسم کشتک بر در کریاس گردون اساس پاس وقت میدارند

واز های دهول گویندگان صدائی در گنبد افلاک نه پیچیده که اگر غلغلش
شنوند شنوندگان از استماع نغمه محروم گردند واز جوش وخروش سازندگان
درختان رقصی بر نداشته که اگر با واز پای نشینند برگها از دستک زنی باز مانند

رباعیات

از زمزمۀ پر برگ و نوا گشته جهان		درج گهر صوت وصدا گشته جهان
بیگانۀ دل شدند غمهای کهن		تا نغمۀ نورس آشنا گشته جهان
هر گوشه لوای عشرت افراشته اند	ایضا	در تن به نم ترانه جان کاشته اند
طفلی که بمجلس وجود آمده است		کامش بشراب نغمه برداشته اند
شهریست که لاله گرم خون میروید	ایضا	از دیدۀ نرگسش فسون میروید
پائی بکشا بسیر صحرا و به بین		گر شبنم حسن وعشق چون میروید

سخن آرزو دارد که بجهت تعمیر کهنه کاخ خود بحرف شهر نور سپور در کام
و زبان خانه کند واز بیم دراز نفسی و مصالح بنای کار آوردن کوتاهی میکند
اگر شهر داری گل تعریف در آب نگیرم محله واری خود چه با نعمت الشرط

اجمال گفتن بر نگفتن غالب آمده گوش شنیدن شکوه تفصیل ناشنیدن نکند رباعی

این شهر که آرایش هفت اقلیمست	عشرتگه شهریار جم دیهیم ست
مصریست که بر مصر تفوق دارد	آری آری که یوسفش ابراهیم ست

جهند اشهر یکه هر روز آفتاب جهانتاب مجاذات دولتخانه بادشاهی را بیت الشرف خویش میداند و در گرد روبی گچکاری در و دیوارش که آوازه صبح فرو نشانده تا شام بر رومال زر تار می افشاند عالمی را امید واری که جهان کهنه جان نوی یافته زمین را گرد سجده شکر بر زمین که مرادش خوشتر از آنچه در دل بود برآمده عرض و طولش بانی چنان قرار نداده که آسمان بزحمت خراشی بگردش تواند گردد اگر در خور حشمت خود می فرمود خاک کره ارض گل یک خشتش می بود نظم

شدست ارچه واقع بدامان کوه	برآورده سر از گریبان کوه
زمین آسمان منظر از منظرش	در فتح بر ملک بازانه درش
برابوان کنند چون سلام آفتاب	کشد ابر و طاق یار جواب
بعرشش زمین دامنی بر فشاند	ز کرسیش دعوی بکرسی نشاند

۶۱

اعالی و ادانی نیز بتقلید هم در ارتفاع و استحکام عمارات رفعت را
سرفرازی و متانت را سنگینی دیگر داده اند و در بالا بردن کاخ
و ایوان و قصر و منظر زینهار از برداشتن مصالح آنقدر رتبه افتاده که پشت
گاو زمین از سنگینی و گرانی پست و بلند گردیده از کثرت بنا و وسعت فضا
در هر خانه محله و در هر محله شهری در هیچ کوچه پا ننهند که از موجهٔ رطوبت رود سرود
ترانه سرایان در بحر اصول بغل بشناند بهر چیز بمقتضای طبیعت خود کامران
و کامیاب است حسن در آن شوخی و خودنمائی عشق در عین بیباکی در سودای
شوق رانگیریان در پنجه در کار صبر را بر فوکاری عقده بر تار صبر معها
را رونق میکند باشیخان در مریدی رندان و کان سود دور بازار بجاره
نشود تماسر کیل زر لشکریان صرف مراعات احوال رعایا **مثنوی**

ندارد غم از اهل آن شهر هیچ	طلسمی ست در دفع غمهای دهر
مصون است از ترکتاز گزند	که دارد در فاهیتش کوچه بند
سر کوی خنیاگران زهره خیز	نسیم در و بام شان نغمه بیز

درع لبستهٔ تار آوازِ شان	نهانی ز خود گوش بر سازِ شان
بهر کام سر بر فلک غرفهٔ	ز هر غرفه در طرفگی طرفهٔ
زپیچاکِ موها که در پا کشند	دلِ اهلِ نظاره بالا کشند
گرفته پی کار خود بلهوس	سر کوچهٔ عاشقی بی عسس
گر آید حدیثِ وطن درمیان	ز دردِ غریبی بنالد زبان

در هر دکان زراستهٔ بازارش که بتار شعاعِ آفتاب طنابی گزیده

یائے معروف ۱۲ — لفظ فارسیست ۱۲

کار هزار سود و سودا راست آمده و قاعدهٔ راستی و درستی باین مرتبه

در فارسی سودا بمعنی خرید و فروخت مستعمل شده ۱۲

که کج بیعان از رشتهٔ راستی بیرون نتوانند رفت چنانچه آسمان از کهکشان

میان در بندگی خدایگان محکم کرده زمین نیز نفع رسانی بکر بسته مثنوی

ز بازار گلزار باغ دکن	چه میخواست بستان ملکِ این چمن
	استفهام ۱۲ سوال ۱۲ فاعل ۱۲ جواب ۱۲
بطول مقالات شیدائیان	بعرضِ خیالات سودائیان
زبس زیور و زیب رشکِ سپهر	بروج دکاکین پُر از ماه و مهر
سیه چشم سبزان رنگین نگاه	بشور نمک از شکر باج خواه

بدل از رهِ دیده پیغام ده	پُر از بوسه لبهای دشنام ده
بسودای ایشان چو کوشید جان	به بیعانگی رفت دل در میان
سر عقل را داغ دیو انگیست	بلی حسن بازاریان خانگیست
ز اعجاز چشمان جادو مپرس	ز عابد فریبان هندو مپرس
نتادند در کفر و صبر و شکیب	خذر زان کمرهای زنار زیب
ره مایه داران ایمان زنند	بتجر وار نقد دل و جان زنند
سر تقوی هر که میسکرد درد	از آنیشان سر صندل آلود کرد

از الفت فزائی و وحشت زدائی و انس گزینی و دلنشینی چه توانگفت **شعر**

مگر خاک آدم ازین خاک بود	که کردند پیشش ملائک سجود

سزد که تجار مایه داران این خاک پاک را کالا ساخته با ایران و توران برند تا در ترکتاز فتنه و آشوب گل کرده مرمت دلهای خراب و تعمیر سفینه ها ویران کنند اگر بسرمگی در دیده کشند انچه تا حشر از زمین خواهد رست بنیند فی المثل اگر هم خریطهٔ نوشدارو بودی بدلش بالضروره آبرو بودی **نظم**

زهی خاک پاکِ سعادت فزای	که غلطد بران زاغ گردد همای
غبارش که بر سرمه بیزد جلا	مقدم نشین ست بر توتیا
بگردش صبا گشته نکهت پذیر	تو گوئی نفس داده سر در عبیر
تیمم ازو آنچنان تازه رو	که رو دارد آب حیات از وضو

لطافت هوایش دران درجه که اگر بر هوای خلدش ترجیح دهم رضوان از هوای سخنم بی تامل تصدیق کند عاشقان که باینجا رسند از سر هوای یار خالی کرده ازین هوا پر کنند و تا هوائی اینجا نشوند هوای کارشان خوب نگردد همه جا هواپرستی عیب ست و اینجا هنر نظم

هوائی کزو آب حیوان چکد	فشارند یک مشت صد جان چکد
نفس روح پرور ز تعریف او	لطافت مشرف به تشریف او
ازو عیسوی دم صبا و شمال	ز پرورد گانش یکی اعتدال

آبش چون می از چهرهٔ دل گرد غم میشوید نمش از زمین تن بدل سبزه موی صحت میروید ماهی سر چشمه اشش اگر در آب بقا افتد

چون بر خود جنید از هر جا بجا افتد و مسیحا هر گاه بعلاج تشنگی خود پرداخته از عکس آفتاب
دلو وران انداخته آب خضر از زمین بیم خود را بادسنجد که از بس گرانی سبک نگردد نظم

شود نوک مثقب چو زین آب تر	از خجلت شود آب آب گهر
زرد لبهای غمگین چنان زنگ شو	که زنگار گون گشته لبهای جو
تیار دکشیدن برون آفتاب	از و عکس خود را بچیند طناب

سیر باغ و بوستان نصیحت همه یاران و دوستان

زمین سبزه زارش از تراوش شبنم برنگی که باید از نوازش خاک نور سپور فیروزه کهنه نیشاپور ربربند و در سایه نسرین و ارغوان توده کوه پشمینه پشته رنگ بهم ریخته دهو آداران سرو دغوغائیان گل پرده بر بافته و آواز بر آواز انداخته نغمهای از حکایت جام نرگس سرمست و نظرها از مشاهده گونه لاله رنگ نسبت از نومندی شجاع خزان در لطمه خواری و از برومندی شاخسار بهار در برخوردارے مثنوی

درختان نادیده روی خزان	همه چون الفهای پیران جوان
ز نقل ثمر بسته آن سرزمین	پی سجده شکر سر بر زمین

گل چنپه کیرو نهال از شمال	چو پروانه بر شمع افشاند بال
بشاخ انبه بر برگ غلطان بناز	چو طوطی پری در قفس کرده باز
نهالش چنان دلکش و دلربا	کز دو سنگ بر سینه کوبد هوا
بر و تازگی آنچنان بست آب	که لغزید در سایه اش آفتاب
بدر رفته چنپها ز ابروی برگ	نم افتاده بر پشت و بر روی برگ
بهر سوز دهقانی صبحدم	خیابان خیابان هوای ارم
اگر شام ور چاشت از خرمی	هوا صبحی و سبزها شبنمی
سراپای طوطی بمنقار ریش	که میخواهد از سبزه پرهای خویش

بفرمان قضا جریان تخم فصاحت و بلاغت از عربستان و ترکستان و دانه فضل و هنر از عراق و خراسان آورده درین خاک پاک کاشته‌اند و از لطافت زمین و جوهر آب و هوا حاصل دلخواه برداشته یونان اگر در آب نمی بود اکنون از تاب رشک در آتش می بود رباعی

از بخت درین شهر تسلی میباش	بوریای صور رادمعنی میباش
مضاف ۱۲ فاعل ۱۲ مصدر منفی ۱۲	ای در عالم مجاز صاحب حقیقت باش ۱۲

بزحمتِ مشق در ترقی میباش		در هر هنر از تربیتِ آب وهوا

زهی دارای کامل رای ملک آرای که بنای این شهر دکن را رشک
عراق وخراسان گردانیده رسم ست که مدح طرازان گاه بسخن تیغ تیغ
سخن را بر فسان زبان میکشند وگاه بحرف باز باز لفظ را در صیدگاه معنی
پرواز میدهند وگاه بصفت جولان اسپ اسپ طبیعت را از حرونی
بیرون می آرند بخاطر رسیده که چرا از سخن مقربان درگاه قرب منزلت خود را
نیفزایم وبحدیث آستادگان پای تخت در دولت عظمی بر روی تخت
خود نکشایم عزیزان بسیارند انشاء الله تعالی تذکرهٔ الاعزه علیحده
نوشته می شود حالا بحرف وحکایت بعضی از پروردگان دولت عظمی
ومجلسیان حضرت اعلی کام وزبان را سعادتمند میکنیم باسامی سامی
حضرات که صفحهٔ مجلس را مزین دارند پرداز نسبت جای نشست نمودن چه خامهٔ
راقم نیست بهر جا که خود خوش کرده اند مشرف ساخته اند بلکه هر یکی بصد مقابله
دیگری را بر خود تقدیم فرموده اند ع بنازم بانصاف صافی دلان

اول نواب مستطاب معلی جناب شاه نواز خان که از بس نوازش شاهی باین خطاب والا سرفرازست و از غایت ملک خواهی و کار آگاهی بمنصب عمدة الملکی ممتاز جهت حراست بلاد و رفاهیت عباد برگزیده بر همگنان ظاهرست که حشمت و بزرگیش بحسب بخت و اتفاق نیست بلکه بمحض استعداد و استحقاقست مثنوی

لطف بالادستِ شاهش خوش نواخت | صدرِ مجلس صاحبِ خود را شناخت
دین و دولت در پناهِ هم ازو | برج حصن مملکت محکم ازو
مثل او یک تن ندارد روزگار | رو بگرد هفت کشور دل برآر
در جهان همدست او دستور نیست | هرچه بی دستور او دستور نیست
در بزرگی چرخ را اسباب کو | باشد ار اسبابش این آداب کو
نامهٔ تهدید چون سازد رقم | در کفش تیغ دو دم گردد رقم

بسبق خدمت از همه پیش ست و بوزن عقیدت از همه بیش سر تفاخر بآسمان رسانیده و میرسدش و بار بر تران تفوق رسیده و میرسیدش با وجود فطرت

حبلی که از طفولیت در هر علم بالغیت علم بود در کسب فضائل و تحصیل کمالات

سعی و اهتمام را مجال عرق پاک کردن نداده چنان بفراست نزدیک کراز

دور بحرکت قلم جلد نویسان شکسته رقم درست یافتن مضمون را

کاری بس سهل و امری بغایت آسان میداند هنوز نفس در سینه یا سخن

نیامده در می یابد که این آنکه چه لفظ است و در بنای کدام معنی بکار خواهد رفت

از حاضر جوابیش تیز بیانان همه بکند بیانی معترف و از خرده گیریش بزرگ

خردان همه بنادانی خویش قائل در هنگام سوال بجوابی گاهی اگر اندک

تامل می نماید سببش این ست که از هجوم ورود سخن نمیداند که اول بکدام

جواب لب بکشاید ریاضت کشان علم ریاضی را تقریرش در تنعم

انداخته از تقویم چهره ها باحکام رفته و آینده و حال پرداخته بر خوان

نطقش حلاوت تنگ شکر نواله کام حنظل ست و میزان تخمینش مناصفه

کرهٔ ارض را تفاوت حبه و خردل و باستقامت طبعش نظر محور نگاهان

گونیا و بانفاست خلقش تشریف زربفت قماشان بوریا رخش

غیرتش را گهها تازیانهٔ تیز عنانی ست و نخل همتش را ابر گهها کف زرفشانی
ای زرفشانی

نزدیکی تدبیرش بصواب نزدیکی نور به آفتاب و دوری رائیش از خطا دوری
معروف — ضد ثواب

مغرب بخطا در صلحنامه اش حروف و کلمات در بغلگیری و تنگ آغوشی
شهری در ترکستان

هم پیرهن و در رزمنامه اش هر سطری سیاهی صف شکن کند خیالش
و در بعضی نسخ سپاهی

راسخ نارسائی نیست و دیگ فکرش را جوش خامی نی راستی قلمش

بمثابهٔ که اگر کسی در واسط سخنش میگفت دیگر قلم قط محرف نمی پذیرفت
نام شهر قلم واسطی منسوب بدو

درست فهمیش بمرتبهٔ که اگر حضرت مولوی معنوی می بود این بیت
مولانا جلال الدین رومی

مردم اندر حسرت فهم درست	آنکه میگویم بقدر فهم تست

نمی فرمود از خاک و بادش هرگز غباری بر خاطر نه نشسته آب از

تشنگانست و آتش از خامان بی نیازش آنچنان کامیاب
ای حق سبحانه

گردانیده که احتیاجش همین بچین ابروست که هنگام غضب بالضرورة

عاریت میبایدش کرد هیچ چیز گذر بر خاطرش نینداخته که کار

خود را از وصول فساخته شاید مظنه بعضی این باشد که بواسطهٔ
گمان

وفور مراحم واعطاف در محامد واوصاف تکلفی کرده باشم ومن درین
اندیشه که ناگاه جمعی از آگاهان نگویند کسیکه از عهدهٔ ثنای بیرون نیاید
چرا از اول بعجز اعتراف نماید الحمد لله که فراخور قدر وحالت خود مرتبت
ومنزلت یافته وشهنشاه قدردان چنانش از خاک برگرفته که در
نور سپور از بام قصره کاخش زمین پشتیبان آسمان گردیده ایوان
رفیع بنائش در حساب بلندی بپایهٔ که اگر بخار بحار مانع نمیبود
اهل فارس از بام نو که هم برآورده آن حضرتست کنگرهایش میشمردند
وپیش طاقش نه به پهنائیست که درازی سخن بصحن آن وفا کند سایه
سنگینش اگر لنگر انداز وتختهٔ پشت گاو زمین را کشتی سازد رباعی

عالی همت بنای پستی نکند	این طرح بجز محیط دستی نکند
برخاسته اند گاو وماهی بفغان	سنگین ست بنا زمین نشستی نکند

چندانکه قرب ومنزلش میفزاید او نیز بخلق مرحمت می افزاید اصناف
خلق خصوصاً غریبان دکن اگر دلها را وطن وآلایش نسازند زبانها

وقف دعایش نکند از جملهٔ بی انصافان وحق ناشناسان
باشند چراکه تخم محبت همه را در سینهٔ بی کینهٔ بادشاه کاشته
ومی کارد وبعرق ریزی در خدمات شایسته آبروی همه را
نگاهداشته ومیدارد

نظم

زهرچه یاد گرفتست شیوهٔ خدمت	که هرچه خاطر شه خواستست آن کردست
وگر سرآمد اهل فراستش خوانند	بجاست خدمتِ شاهِ ضمیر دان کردست
عیارگیری شاهش فزوده قیمت وقدر	بکورهٔ غم وشادیش امتحان کردست
سخنوران همه قائل بحسن تقریرش	ازانچه نطق فرومانده آن بیان کردست
گل ریاض ریاضی کسی نچید چو او	نهان انجم وافلاک را عیان کردست
نمیتوانمش از مردمان نهان کردن	ز مردمی نه بس آنها که میتوان کردست
بر آفتاب به تیر نگاه دوخته است	برشت بینی اگر ذره نشان کردست
قلم که نقب زن گنج خانهٔ معنیست	هرانچه کرده زتحریک آن بنان کردست
ازو نبرد اکابر سند چه قول وچه فعل	بنقل او که چنین گفته وچنان کردست

دوم

خدام ملک الکلام مصرع که هم خود تواند که گوید که کیست + از بام

سخن کوس صاحبقرانی بنامش صدا داده و از طلوع سهیل کلامش

رنگ براو تیم زبانها افتاده نامهٔ رخشان عبارتش بفروغیست که از سوادش

از فیض کلام او زبانها مستفید اند ۱۲ش

بیاض سحر میسازند و خامهٔ دلیر رقمش از نیستانیست که شیران در ان جگر

مراد شاعران پرزور

می بازند ولو قافیه هائیکه تا غایت بران ظلم کرده اند در ایوان

جگر باختن نامردی ۱۲ش ای بجا بسته اند ۱۲

عدل نیهان خود داده و با طبع روانی که نگاه نفس سوخته غاشیه داری اوست

کسیکه از بیاری در تن بیطاقت شود ۱۲

هر جا در سخن استاده سقط فروشانرا چه سرمایه و کدام یارا که دکان عیب

بر کالای او کشایند مشکلش ختنی ست و عقیقش یمنی غزل سرائی که هم عشق را

مفتون دارد و حسن را ممنون قصیده گوئی که اگر پادشاهان خواهند که

نام خود بر تخت زبانها نشانند باید که تحت و بالا از رد گوهر براو افشانند

لآلی معنیش از بحر لاهوت است و جواهر الفاظش از کان ناسوت

کنگرهٔ عرش فرسودهٔ پرواز او رسائی از دستیاران انداز او

توانگری ز لبه بند درویشی مرهی و بر راحت افتاده سینه ریشی یافته
که مطلب چیست و دانسته که مخاطب کیست مثنوی

سهی شور عرفان طراز قمی	که از قطره‌گی بود در قلزمی
ملک نام و ملک سخن ملک اوست	سکون دل از جنبش کلک اوست
سخن گر لآلی ست از درج اوست	وگر آفتاب ست از برج اوست
به جرعگی خسم لبالب زند	صبوحی بجام دل شب زند
چو مینا نهد آسمان ساغرست	چو خلوت گزینید زبان بر درست
ز لب خنده بنهاد بر روی هم	رسانید و گر بها نم به نم
چنان بر دز آئینهٔ دیده زنگ	که هم رنگ او بود و هم بوی رنگ
کم افتد چنین نکته پرداز کم	که نازند از و لفظ و معنی بهم
نمایان تری نیست رو در سخن	که گم گشته صد بار در هر سخن
بدانگونه یاقوت این کان ربود	که در غیر و قتش تواند نمود
ز مغز دل و جان سخن بر کشد	بمغز دل و جان سخن در کشد

بلے حرف زانجا که بالا رود	چو آید فرو تا بآنجا رود

سوم حضرت شاه خلیل الله که نزاکت خاطرهای نشترین خوبان

باجاره قلم بدیع رقم اوست نازک خیالانی که حسن سخن را ملت میدانند

درین حسرت اند که بزبان قلمش نستعلیق حرف زنند در علم خط چنانست

که عمدانه سهوا العلم نصف الخط میتوان گفت فراق نوخطان را مشغولی

نظاره خطش کهنه میتوان کرد الحق این خط را با آن خط چه نسبت

که کهنگی این را زینت ست و آنرا آفت هرکه ابجد خوان مفردات اش

نشد سواد جریده ترکیبش روشن نگشت هم فواره خامه چه بنفشه

زار ها رسانیده و از شیرینی رقم بحروف چه شکرخندها چشانیده

و نگاه تماشائی آنچنان بر خطش نچسپیده که در برگشتن دیدها

در سرمه نخوابانیده و کتابتی بصورت چنان خفی که بر هر صفحه

کتابی بیموده و در معنی چنان جلی که در کتابگی آسمان نموده از فرخندگی

صفحات نقش فال همه بینندگان دلخواه بزبان درازی قلمش

۷۵

زبان جمله حرفگیران کوتاه در پیروی خط از همه پیشینیان پیش شاعران
همه آشنای داد خویش نکته اش خاطر نشین ست و نقطه اش مردمک نشان

فرد خامه متیر سم زد دستش سر کشد | ناگهان خطی بخطها در کشد نظم
ربائیده خطش چو خط نگار | در آرایش صفحهٔ روزگار
بسی خط نویسی علم زان نمط | که رخسار خوبان کند مشق خط

رباعیات

خوشگوی نشد ز قلمش هر که نگفت | نوکش چه گهرهای معانی که نسفت
گر خار نوشت در دل خصم خلید | ور گل بنوشت بر رخ دوست شگفت

ایضا

آنانکه بحسن جواهر جستند | از عقد گهر گذشته خطش جستند
خطها شده آب در خراسان از شرم | ورنه بعرق عراقیان می شستند

چهارم مولانا فرخ حسین که مافوق تصویرش متصور نیست
نقاشان بالادست بزیر دستش مینازند و منت برجان نهاده طرح طراحتش میکشند
سبز خطان را مشاهده شیاقلمش چه رنگ آمیزیها تعلیم فرموده طراوت تصویرش
عکس خوبان خوی کرده در آب گرد رشک نشانده نافه می نگارد دبوی

مشک می شنوند ولاله می کارد و رنگ می ورزند نظم

تصویر خوبان خاطر فریب	ز دلها فروشسته نقش شکیب
خلش برده در خار زانسان بگلبه	که گردیده چشمان بدبین فگار
گر افشاند مرغ آبیش بال و پر	ترشح رخ حاضران کرده تر
چو فارغ ز آرایش گل نشست	نبرد از آواز بلبل نشست
به جنبش در آورده آن سحر فن	نسیم نقاب از جبین برفگن

نجم خدام ملا حیدر ذهنی که از ملاحت سخن و حلاوت ادا
نمک و شکر را بر روی یکدیگر کشیدن اختراع اوست نهال محبتش
ریشه در دلها دوانیده و محضر قبول عام مهر خاصان رسانیده تاجر
ای سرایت کرده ۱۲
ملکی ست که کالای دشنامش را بنرخ دعا می خرند و زر های
ای سوداگر ملک عشق ۱۲
سره خرج میکنند تا ناسره می برند از رشک رنگینی حدیثش یاقوت خرمهره
الیست بخون خسیده و در جنب شیرینی کلامش شان عسل کاسه لیسیده
ای خون گردیده ۱۲
کسی را که شور شر این باشد معلوم ست که نمک نظمش تا چه غایت خواهد بود

ششم ظهوری که صدر صف تعالی بر همه مسلم ست و در افتادگی بر همه موخر نشینان مقدم اگرچه آنقدر مرتبه ندارد که در سلک قیمتیان منتظم گردد اما چون قبل ازین در پیرایش گلزار ابراهیم و اکنون در گستردن خوان خلیل تهیم و عدیل ملک الکلامیست که بی نظیر و انباز است و روزگار در تمیز چنان نیست که گرفتی بر آن تواند نمود روش روست و قبولش قبول هر کرا پسندیده پسندیده و هرچه نسنجیده نسنجیده **مثنوی**

غلط نیست در امتیاز زمان	ندانسته هرگز چنین را چنان
بد تلخ خوش آئینهٔ روشن ست	در و هر بد و نیک عکس افگن ست
اگر چون زر آهن شود سکه دار	سر انگشت عامی نماید عیار
بروی ترش طفل شیرین ادا	کند سرکه و شیر از هم جدا

بنابراین مقدمه لازم آمد که برای خاطر ها خاطر خود را هم نگهداشته از ذوق این نسبت در پوست نگنجم و رعایت پله طرف کرده خود را با زمین و آسمان نسنجم هرچند که در چمن عمر هفتاد ساله نهال طبیعت شگوفه پر افشانی کرده چنان ست

که در بهار ثنای خدایگان هم بختگی پیر در کار و هم شوخی جوانی پر بار باشد

نظم کهن نخل این باغ را نو برم	لب خشک نگذاشت شعر ترم
بانگشت حرفی نویسم بر آب	بطوفان عمان نگردد خراب
به بزمی که خوانِ بیان می نهم	سخن را سخن در دهان می نهم
درین انجمن کیست صاحب سخن	که عشقے نورزیده با شعر من
دهم جام وحدت اگر کثرت ست	نهم دام کثرت اگر خلوت ست
خجسته است قالم بارباب فال	که گیرند از گفته ام حسب حال
ز نظم حنیان منشیان کامگار	که بر نثر شان نثره گردد نثار (هم ستاره ۱۲)
غزلها ز ریخته و سیم خام (ای خالص ۱۲)	غزالان رم کرده را کرده رام
زحرف لب مطربان بهره مند	سرائیده از من بآهنگ بلند
مناجاتیان ذکر خوان من اند (یاد کننده ۱۲)	خراباتیان خود از آن من اند (شراب خواری ۱۲)

این دیباجه مکتوبیست از ظهوری بساکنان ربع مسکون که از همه طرف رو بکعبه مراد کرده مقام ابراهیم را مرکز دانند و بغفلت

خود را از دائرهٔ ترتیب محروم و خارج نگردانند و در طواف مقام
ابراهیم بسفر حجاز ارباب استطاعت را تاکیدست و اینجا برعکس
بی استطاعتان را مبالغه است خریداری که بیعانه اش از قیمت
کالا بیشترست که دیده است مایه داری که جوی هنر از جرمن زرخریده
است که شنیده است آئینهٔ صیقل کن تا خورشیدی در بغل نهند
برگ سبزی بهم رسان تا بگلدستگی بر سر نهند هرچیز فراخور خود بتشریف
تحسینش مشرف الاشعری متضمن بذمت خصمان که هرچند
نمایان و پرغوغا باشند نادیده و ناشنیده میگذارد مصرع

مروت چون ننازد صاحبی دید	بجنبش از وطن برآ و در غربت

مباش گر در راهش برچهره نشان و بآبرو بنشین بر تقدیریکه کسی
خود را از اکتساب مال و جاه و علم و هنر بی نیاز بیند باید که بکسب
اخلاق حسنه و صفات حمیده از سر قدم ساخته بی خبر باد خود
براه افتد تا بداند که شوکت و حشمت و جاه و تجمل درجه بدرجه است

وادب وحیا وصبر وتحمل بچه مرتبه روزی تبقریبی در حلم وبردباری

سخن میرفت که اگر پادشاهان بر داشت نمیداشتند ایشان یرا

حق تعالی بر نمیداشت مارا بر خلق زیادتی ازان داده اند که در زیاد

کشیدن از ایشان پایئی کم نداریم بسیاری تقصیر خردان نخریدن از کم

مائگی نبزرگیست وبالاغران فربه زیستن خود نه از ناتوانائیست باید دید که علاج

درم مشود هیچ وقت نیست که ازین مقوله سخنان رساله رساله مذکور نگردد و

کتاب را آنقدر ورق نیست که طبق عرض آن جواهر گردد و تمام عمر اگر کسی

ازینها گوید همیشه ورا ابتدا بود اولی اختتام نمیاید بآن دعا ختم گردیده است

تا درین مهمانسرا خوان خلیل آید بیاد		میزبان خلق ابراهیم عادلشاه باد

خاتمة الطبع

درین ایام فرخنده فرجام بمین تائید شیرازه بند دفتر کائنات +

وجامع اوراق کتاب موجودات + نثر نثری رفعت شعر شعری ترتیب

سفینه نازک خیالی + مثال عدیم المثالی + هادی طریق نزاکت انگیزی

سه نثر ملا محمد نور الدین ظهوری ترشیزی + که نیر دقائق مضامینش
برنه چرخ اشتهار ظهوری وارد + و مهر بلندی خیالاتش در شش جهت
دنیا نوری + قصر معانی رفیعش بعلوی نرسیده + که عنقای بلند پرواز تخییل
گردش نگردیده + کمند فکرت بلند از کنگرهٔ استعار اتش واصل باعلیٰ
مراتب نارسائی + و وهم آسمان پیوند از کاخ نکاتش بر زمین عجز
در جبهه سائی + هر کس از شائقان بکمیابی نسخهائیش شاکی + و با وجود
طبع چند بار رغبت طبع طالبان هجنان باقی + بعد رفع اغلاط متن و
حواشی در مطبع فیض منبع منشی **نولکشور** واقع لکهنؤ حسب ایمای عالیجناب
معلی القاب منشی **بشن نرائن** صاحب دام اقباله مالک مطبع بار چهاردهم
بماه مارچ سنه ۱۹۲۴ء زیور طبع پوشید